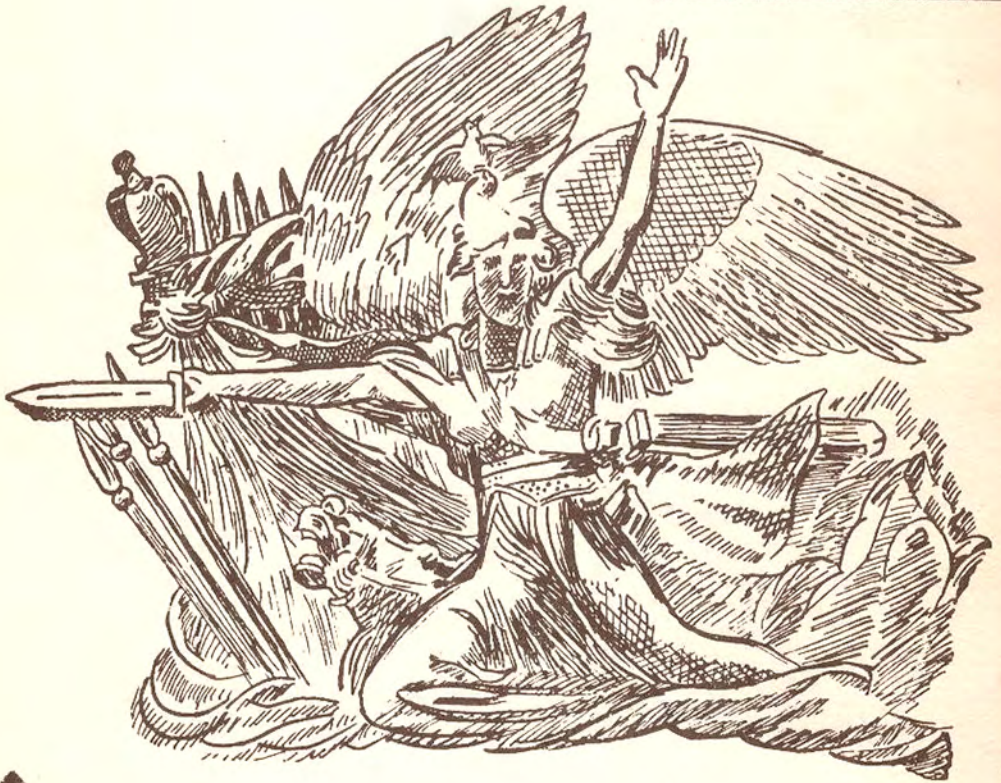


نامه مردم



- ۲۲ -

مردم

نامه ماهانه

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش

سر دبیر: احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور
نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی‌شود و اداره در حاک و اصلاح
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

۱۵ ریال

تک شماره

< ۱۵۰

اشتراک یکساله

< ۸۰

شش ماهه

بهای

در این شماره

۱	احسان طبری	انقلاب و انحطاط هنری
۱۱	دکتر فروتن	نکاتی چند در تعریف موضوع فلسفه
۱۷	احمد قاسمی	شکل‌های ارزش
۲۴	ترجمه: دانشور	لتین و گورکی
۳۰	روزن زوایک	اندره ژید و دوران امپریالیسم
۳۸	ترجمه: داود نوروزی	مارکسیسم و علوم اجتماعی
۴۵	ع. م. مینو	انقلاب کبیر فرانسه
۵۹	اقتباس: احمد قاسمی	تربیت کادرها
۷۲	اقتباس: مهندس شرمینی	درباره خوشبختی
۸۶	موسوچهر شیبانی	مرگ پرنده
۸۸	آ. آ. ژدانف	درباره تاریخ فلسفه
اقتباس حدنلی		پشت جلد
	مارسییز	

مردم

احسان طبری

انقلاب و انحطاط هنری*

در این سالهای اخیر، چنانکه طبیعی و قابل درک است، اذهان بسیاری از روشنفکران ایرانی مورد هجوم نسبه موقفیت آمیز برخی شیوه های انحطاطی سرمایه داری در زمینه های فلسفه و علم و هنر قرار گرفته است. این امر از این لحاظ قابل درک است که نمیتوان هجوم اجناس بنجل امریکائی را بدون هجوم ایده تلوژی بنجل و پوسیده ای از همان قبیل تصور کرد. همراه يك تسلط اقتصادی، يك تسلط ایده تلوژیك وجود دارد. استعمار مادی و معنوی با یکدیگر همزمان است. از این گذشته کشور ما که با سیستم اقتصادی ورژیم سیاسی کنونی به جهان کهنه تعلق دارد و در زیر حکومت جابرائه ای بسر میبرد عوامل انحطاط را در خود پرورش میدهد و زمینه مستعد برای قبول ایده تلوژیهای انحطاطی است. کشور ما از لحاظ پرورش این ایده - تلوژیهای انحطاطی سنی نیز دارد. اینجا مهد نشونمای افکار عرفانی و بعضی از منحنی ترین انواع درویشی و قلندری است. شگفت انگیز نیست اگر تئوریهای با اصطلاح «مدرن» قلندری و درویشی، در این کشور خریدارانی پیدا کنند. تعجب آور نیست اگر عرفان بسافی جیمس جینز (۱) بعنوان آخرین کشفیات علمی و تغذیلات رؤیائی فرانتس کافکا (۲) بعنوان آخرین نمونه های داستان نویسی و شیوه های ناهنجار پیکاسو (۳) و براك (۴) بعنوان آخرین شیوه های نقاشی در سرزمین ما طرفدارانی بیابند. در این اواخر دامنه انتشار آثار و منشور یا منظومی با غرابت صورت و معنی وسعت بیشتری یافته و گاه گاه نمایشگاههایی از آثار نقاشان جوان ما افتتاح مییابد.

1) James Jeans 2) Franz Kafka 3) Picasso 4) Braque
* مضمون گفتار احسان طبری در دو جلسه عمومی انجمن ادبی توده

و در این نمایشگاهها علاقه وافری به پیروی از سبکهای باصطلاح مدرن از قبیل «کوبیسم» و «فویویسم» و برخی مکاتب انحطاطی دیگر دیده میشود. متأسفانه بعضی از هنرمندان جوان مادر جستجوی انقلاب هنری دچار انحطاط هنری شده‌اند. عطش تازه پسندی و یک «مدرنیسم» غیر منطقی آنها را از ابداع (۱) دور ساخته و در صحنه هنر گرفتار صفات تازه بدوران رسیده‌ها کرده است.

حزب ما که خود را در کلیه شئون فعالیت انسان پیشرو میدانند، لازم است باین رخنه‌ایده‌تولوژیهای انحطاطی در ذهن و روح هموطنان ما توجه کند و از مبتدلات هولیوود گرفته تا مغلط‌ترین فلسفه‌های ایده‌آلیستی، که در بازار معنوی وطن ما مشتریانی مییابد، همه را مورد یک تجزیه و تحلیل عمیق و یک انتقاد سخت و کوبنده قرار دهد. چنین انتقاد سخت و کوبنده‌ای شاید در آغاز کار مایه دلتنگی هنرمندان و دانشوران ما شود، از این نباید پروائی داشت. از این هنرمندان و دانشوران آن‌عصری که دارای استعداد همپایی با جنبش مترقی هستند و مایلند حقایق را درک کنند دیر بازود. با حزب ما موافقت خواهند کرد و آن عده که در منجذاب خود بینی و روحیه انفرادی فرورفته‌اند، نقاب از سیمای خود بر میدارند و بهتر خود را به جامعه معرفی میکنند.

لذا این بسیار بجاست که ما در انجمن ادبی خودمان باین مسئله، مسئله انقلاب و انحطاط هنری، مفهوم واقعی «هنر در خدمت مردم» و مفهوم ما از یک هنرمند توجه کنیم و درباره آن به بحث و اظهار نظر پردازیم.



جامعه سرمایه داری درسراشیب زوال سپر میکند. زوال این جامعه معلول تضادهائی است که در بطن این جامعه ما بین سرمایه و کار پدیدار شده است. این موضوع در ضمن چند عبارت کتاب «مانیفست» با ایجاز و وضوح تمام بدورستی تشریح شده است:

«شرط اساسی وجود و تسلط طبقه بورژوا، تشکیل و ازدیاد سرمایه است، و شرط تشکیل و ازدیاد سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصرأب پایه رقابت بین کارگران قرار دارد. پیشرفت صنعت که بورژوازی بلا اختیار مسبب آن است، بجای انفراد کارگران که نتیجه‌اش رقابت آنان بود اجتماع انقلابی آنانرا که نتیجه‌اش اشتراک مساعی و همکاریشان است برقرار

میسازد بورژوازی گورکن خود را بوجود میآورد . سقوط او پیروزی پرولتاریا احترامزنا پذیر است .»

بدین ترتیب بورژوازی با ایجاد پرولتاریای صنعتی که اردوی عظیم آن در گیرودار مبارزات روز بروز متحدتر، آزموده تر و انقلابی تر میشود در شخص طبقه کارگر، گورکن واقعی خود را پدید آورده و با توسعه بلا اختیار صنایع عظیم بمثابة جادوگری شده است که روح سرکشی را احضار نموده و بجای آنکه تسخیرش کند، خود مسخر آن گردیده است .

تا زمانیکه سیستم اقتصادی سرمایه داری در آغاز و نشوونمای خود بود و بورژوازی هر روز به پیروزی تازه ای میرسید، طبیعی است که روح امیدوار کم و بیش در محصولات فکری و معنوی بورژوا وجود داشت ولی از زمانیکه سیستم سرمایه داری وارد عالی ترین مرحله خود یعنی امپریالیسم شد، مرحله ای که در آستانه انقلاب پرولتاری است، و عوارض ناشی از ناموزونی ساختمانی جامعه سرمایه داری باشد مدت مخربی بروز کرد، بورژوازی بعنوان طبقه ای که خود را در برابر زوال و انحطاط می بیند ناچار روح امیدوار خود را از دست میدهد و دچار مختصات روحی طبقات شکست خورده، زوال پذیر و در حال انحطاط میشود. این انحطاط روحی نه تنها مخصوص طبقه کار کم بلکه مخصوص جامعه ایست که هنوز طبقه کار کم در آنجا نقش ماهرانه ای را ایفاء نمیکند. تنها زحمتکشان آگاه و آن افراد جامعه که به بسیاری رسیده اند و بر ضد نظام موجود پیکار مینمایند از این انحطاط معنوی مبری هستند و به ایده ثلوثی مبارز و معنویاتی روشن و امیدوار مجهزند. عناصر منحنی از اندیشه آینده بیم دارند زیرا این آینده از سقوط و نابودیشان روایت میکند. عناصر منحنی از درک صحیح قوانین طبیعت و اجتماع هراسنا کنند زیرا درک صحیح این قوانین حکم بر ناحقی، حکم بر نیستی و نابودیشان میدهد. عناصر منحنی از عقل بیزارند زیرا تعقل قدرتهائی را بر ضد آنها برانگیخته که روز بروز نیرو میگیرند. طبیعی است که عناصر منحنی میخواهند از واقعیت بگریزند به اوهام و خرافات پناه ببرند. نجات غیر مقدور خود را با توسل بقوای مرموز تامین کنند. ترجیح میدهند که طبیعت و اجتماع تابع هیچگونه قاعده و نظامی نباشد تا در این هبماء منشور امید تصادفاتی بسود آنها برود. کوشش عاجزانه برخی از علماء سرمایه داری از قبیل جینز و ادینگتون برای تبیین «روابط عدم (۱) حتمیت» هیز نبرک (۲) به «روابط عدم موجبیت (۳)» و نفی قوانین

1) Incertitude 2) Heisenberg 3) Indétérminisme

علیت (۱) مستقیماً ناشی از همین علاقه عناصر انحطاطی به نفی انتظام و تصویریک جهان بی سرانجامی است.

همچنین ترجیح میدهند که برای ذهنیات و پندارهای خود اصالت قائل شوند تا هوسها و آرزوهای آنها مایه تسکینی برای روح مضطرب و مشوش آنها گردد، اضطرابی (۲) که ژان پل سارتر (۳) آنرا یکی از نمودهای اساسی و تفکیک ناپذیر روح بشری تصور کرده و حال آنکه چیزی جز انعکاس و ضم در هم اجتماع سرمایه داری در روح عناصر بی ثبات نیست. این توجه به ذهنیات و باطنیات در کلیه آثار تفکر و انحطاطی بروز میکنند: در فلسفه بصورت ایده آلیسم برگسن (۴) و ویلیام جیمز (۵) و نمودشناسی (۶) هوسرل (۷) و هیدگر (۸) و سارتر و مکتب تحصیل منطقی (۹) و مکتب علمی تجربی (۱۰) و پراگماتیسم (۱۱) دیوئی (۱۲) و غیره درمی آید، در هنر شکلی سوررئالیسم (۱۳) و سمبولیسم داستانهای ذهنی (۱۴) را بخود میگیرد و در نقاشی و مجسمه سازی بشکل سوپترکتیویسم (۱۵) مطلق تجلی میکند و بصورت‌های گوناگون مکاتب «مابعدامپرسیونیسم (۱۶)» و کوبیسم (۱۷) و فوویسم (۱۸) و کنستروکتیویسم (۱۹) و دادائیسم (۲۰) و ایسمهای فراوان دیگر درمی آید.

در تمام این شئون گوناگون فعالیت فکر بشری گریز از واقعیت، بیم از آینده، ترس از قوانین، فرار از عینیت، التجاه به باطن و تشبیه به اوهام و خرافات و احیاء مبتذلترین عقاید مطروده بعنوان آخرین نظریات و تازه ترین تئوریها دیده میشود. عشق به انزوا، ترس از مرگ، یاس از زندگی، وحشت از جامعه مختصات روانی مؤلفین این آثار رنگارنگ انحطاطی است.



محصولات ایده‌تولوژیک جامعه منحل کنونی دارای مختصاتی است که اینک بیان میکنم. مانند آثار اسکولاستیک بحث‌های تجربیدی و مو شکافی‌های غیرواقعی در این آثار کم نیست. میدان لفاظی (۲۱) و لغت

- 1) Causalité 2) Angoisse 3) Sartre 4) Bergson
- 5) W. James 6) Phénoménologie 7) Husserl 8) Heidegger
- 9) Logical Positivism 10) Scientific Empirism
- 11) Pragmatism 12) J. Dewy 13) Surréalisme 14) Roman Cérébral
- 15) Subjectivisme 16) Post - impressionisme
- 17) Cubisme 18) Fauvisme 19) Coustructivisme
- 20) Dadaïsme 21) Phraséologie

تراشی (۱) بی‌مناوسیم شده و از وضع اصطلاحات تازه غیر عینی (۲) که ناشی از يك واقعیت اساسی (۳) نیست لذت میبرند. مطالب فوق العاده درهم برهم، بصورت تشبیهات شاعرانه، بایک ارتباط تخیلی (۴) و غیر منطقی براساس تداعی معانی گفته میشود. مطالب بدرستی تبویب نمیشود و بیان آن‌ها با اضطراب و شتاب و بشکل هذیان آمیزی انجام میگیرد. حتی این بی‌نظمی اسلوبی نیز نمودار گریز از روش‌های خردمندانه و نفی تعقل (۵) است. مؤلفین سعی دارند خواه در آثار علمی و فلسفی خواه در آثار هنری مشتریان خود را در زوایای تاریکی سپردهند و حیرت و اضطراب و یاس شکست را در روح او تقویت نمایند. نقش روشنفکران سرمایه داری گمراه ساختن جامعه است که میخواهند بر ضد نظام موجود رستخیز کند. آنها با سحر کلمات میخواهند مردم را طلسم کنند و بهمین جهت فضل فروشی و مبهم گوئی و مشکل بافی از خواص این روشنفکران انحطاطی است. فقط کسانی که چیزی در چنتا ندارند، میخواهند چهره حقیقت را مستور سازند، کسانی که بقصد فریب خلق آمده اند باینهمه مبهم گوئی‌ها، لفاظی‌ها، هذیان بافیها محتاجند. علم و فلسفه و هنر مبتنی بر حقیقت و واقعیت همیشه با سادگی و وضوح و ترتیب منطقی و منظم با کمترین فضل فروشی و لغت بافی و بزرگترین دقت و تعمق ظهور میکنند. بسیار طبیعی است که محصولات دماغی جامعه ای که در آن هرج و مرج تولید حکم فرماست دچار هرج مرج باشد. محصولات دماغی جامعه ای که تناقض طبقاتی آن را از هم گسیخته، آستن تضادهای فراوان گردد. رهائی معنویات بشر تنها همراه رهائی مادیات بشری از قید امتیاز و انحصار انجام میگیرد.

بنا بر این

در کنار این جناح انحطاطی، جناح مبارز و ترقیخواه جامعه محصولات ذهنی خود را با الگوی نوینی بوجود میآورد، عشق بحقیقت، علاقه به آینده و زندگی، امید بمحصولات نیکوی کوشش انسانی، اعتقاد به نمرات مثبت ثقل و تجربه اینهاست خطوط اساسی و مشخص کننده عناصر پیشرو جامعه. روشنفکران این جناح از تجمل روشنفکری (۶)، از گوشه نشینی عالمانه، از غرابت اطوار و عادات (۷)، از روش‌های

- 1) Néologisme 2) Non - objectif 3) Réalité substantielle
- 4) Mystique 5) Irrationalisme 6) Élégance intellectuelle
- 7) Egocentricité

متصنع (۱)، از خود بینی و خود پسندی مفرط (۲) عاری هستند. مردم تعلق دارند. آنها مانند همه مردم عادی جامعه، بدون آنکه خود را از قماش دیگری تصور کنند و با اداهای شکفت آوری جلوه گری کنند، برای آینده برای پیشرفت بشر در زمینه مادیات و معنویات میکوشند. همین تماس با مردم، همین احتراز و تبری از یک روحیه غیرعادی (۳)، همین برخورد دائمی با زندگی، همین تلاقی مدام با واقعیت و حقیقت، همین تعلق بجناب مرفقی جامعه، همین اعتقاد به بشروانسان مابین آنها و محصولات ذهنی آنها و روشنفکران منحط و محصولات ذهنشان دره عمیق ایجاد کرده است. اگر در نزد روشنفکران انحطاطی لفاظی نوبعنوان مدرنیسم جازده میشود، مدرنیسم اینها را کشفیات تازه بر اساس اکتشافات قدیم است نه در تکرار بيمورد (۴) و ردیف کردن اصطلاحات. تفاوت بین انحطاط و انقلاب هنری را باید از اینجا درک کرد.



اینک بحث خود را از این میدان وسیع وارد مجرای محدودتر، بحث در بساطه انحطاط هنری بکنیم. این مطلب نیز اگر بخواهد بسا وضوح کامل ادا شود، ناچار بسیار مفصل خواهد بود و ناچار باید از پرداختن بجزئیات خود داری و بدگر کلیاتی اکتفا نمود. شاید در مجالهای دیگری بتوان، هر قسمت از این بحث کلی را موضوع بحث ودقت و تعمق وسیعی قرار داد.

آثار هنری جامعه سرمایه داری که متاسفانه بعنوان آثار «مدرن» مورد تقلید و پیروی هنرمندان ما قرار میگیرد خواه از لحاظ شکل و یا صورت، خواه از لحاظ محتوی و مضمون دچار انحطاط و روش غیر عقلی است. نخست باید دانست که شکل و صورت در هنر اصل نیست، وسیله ایست برای ادای مفهوم و بیان مضمون. اصالت شکل (۵) در واقع مبدل کردن هنر بیک پیرایه خالی از معنی، نارسا و میان تهی است. در تقدم شکل (۶) بر مضمون بگونه تنگ نظری خاصی وجود دارد و این مخصوص کسانی است که استعداد درک معنی و سیمه مضمون هنر یعنی معنی و سیمه طبیعت و زندگی را نداشته اند. این مخصوص کسانی است که بعزت جدا ماندن از جامعه، از

- 1) Manière Sophistiquée
- 2) Ultra - individualisme
- 3) Psychologie anormale
- 4) Tautologie
- 5) Formalisme
- 6) Priorité de Forme

زندگی و عجز آنها برای درک و فهم و بیان زندگی نتوانسته اند مضمون شایسته ای برای هنر خود بیابند لذا بشکل مطلق پناه برده اند. برای مدرن در شعر، نثر، نقاشی، حجاری و موسیقی اساس قافیه ها، کلمات و جملات خطوط و رنگها و طرحها، نواها و آهنگها نیست. اینها تنها وسائلی است برای بیان حقایق جامع الاطراف، عمیق، وسیعی، گوناگون، پر معنا، هیجان انگیز، زندگی و طبیعت. لذا جستجوی یکمده از هنرمندان سرمایه داری برای ایجاد «اشکال تازه ای» از هنر، با نفي کامل مضمون و نفي ناشی از دوری این هنرمندان از زندگی و اعتقاد آنها باصل «هنر برای هنر» (۱) است.

قواعد زیبایی هنری (۲) و اصول اخلاقی (۳) که باید در هنر پیروی شود ناچار همراه انحطاط شکل هنری بنوبه خود انحطاط پذیرفته است. قواعد زیبایی هنری در آثار انحطاطی جامعه کنونی سرمایه داری متوجه این حقیقت نیست که بابر انگیزتن احساسات فاضله بشری، احساسات اجتماعی او، با پرورش روانهای امیدوار و باشاظ و معرفی بی غل و غش حقیقت اثر هنری دلپسند و زیبا شود، بلکه اصل، تعریف غرائز حیوانی است. انسان از لحاظ روانی دارای دو جنبه متضاد است: جنبه حیوانی او با غرائز محدود و انفرادی که هدف آن ارضاء تمایلات جنسی و حفظ نفس انسانی است ولی چنانکه معلوم است بین انسان اجتماعی با جانوران دیگر، بالینکه در این مسئله تشابه دارند تفاوت عظیمی است. این تفاوت از آنجانشی شده که انسان اجتماعی در تحولات مادی زندگی اجتماعی روحيات خود را تغییر میدهد و دارای یکرشته ملکات اجتماعی میگردد. تضادی که در روان انسانی وجود دارد عبارت است از تضاد غرائز انفرادی و ملکات اجتماعی. انسان روز بروز روبه اجتماعی تر شدن میرود و فقط در یک جامعه بی طبقات، رها از مالکیت خصوصی ما بین غرائز خصوصی و ملکات اجتماعی انسان هم آهنگی برقرار میگردد. این بخودی خود مبحثی وسیع است که باید در موقع دیگر، در زمینه گفتگو از مختصات روانی انسان مورد بحث قرار گیرد. بهر جهت بین انسان اجتماعی که ارسطو آنرا Zoo Politikon مینامید و یک جانور، یا انسان منفرد با غرائزش بایک انسان بیولوژیک تفاوت است. علوم سرمایه داری سعی وافی دارند که انسان را فقط در چهار دیوار مختصات بیولوژیک آن معرفی کنند. فروبیدیم انسان را با کوشش بزرگی یکی از غمرازش

1) L'art pour l'art 2) Esthétique 3) Ethique

غریزه جنسی) تحویل میکند (۱) و بدین ترتیب عملاً انسان را ~~که~~ اجتماعی‌ترین جانوران است دارای يك روحیه به شدت انفرادی (۲) معرفی می نماید .

بورژوازی فوق‌العاده علاقه دارد که بشر را بایک روحیه انفرادی جلوه گر سازد تا برای سرمایه داری و مالکیت خصوصی مبنای طبیعی و حتی بیولوژیک پیدا کند . این درحکم آنست که ما چشم خود را از این همه آثار جلیل که بشر در اثر نیروی اجتماعی کار خود بوجود آورده فرو بندیم و نقش غرائز انفرادی را بی اندازه بزرگ تصور کنیم . بهمین جهت هنر در سرمایه داری و صف آن انسان جانور منش ، آن انسان بیولوژیک است که جز مشتت غرائز نیست و خریصانه در جستجوی تاملین غرائز خود است . انسان فروید ، چنین انسانی است با نهانخانه وسیعی انباشته از حیوانی ترین تمایلات که ضمیر ناخود آگاه (۳) اوست . «هنرمدرن» میخواهد يك چنین انسان بیولوژیک را با «تحتویات ناخود آگاهی» وصف کند . مضمون هنر امروزی سرمایه داری در غالب موارد خفت ، درماندگی ، انسان است . برای درک بیشتری آثار هنری نقاشان معاصر باید باین نکته توجه داشت . ولی ما باور نداریم که هنر ، بعنوان یکی از شئون تفکر بشری که باید برای سعادت و اعتلاء بشر بکوشد چنین وظیفه ای داشته باشد . ما باور نداریم که هنر باید و صاف انسان های بیولوژیک ، روشنفکران منزوی ، دیوانگان ، گرفتاران بمالیخولیا ، شکست خوردگان در میدان حیات باشد . روشنفکران سرمایه داری که در چهار دیوار اطاقهای خود محبوسند و زندگی آنها از يك مشت عیاشیهای تلخ ، يك رشته حوادث محقروبی نتیجه ، يك نوع حساسیت فوق العاده (۳) تیز و کشنده عبارت است خود را بعنوان مستوره کامل «انسان» در آثار خویش وصف میکنند . این ها انسانهای انحطاط یافته دوران امپریالیسم هستند نه «انسان» بمعنای واقعی کلمه . انسانهایی که سرگرم ایجاد دنیای تازه ای هستند به پهلو انهای رمانهای ژان پل سارتر شباهت ندارند . قواعد زیبایی هنری در هنر باصطلاح مدرن مبتنی بر تعریک غرائز بیولوژیک انسان و وصف يك چنین موجودات منزوی و مالیخولیایی است . یکی از

1) Réduction 2) Ultra-individualité 3) Inconscience
4) Hypersensibilité

نقادان مترقی خیلی بدترستی این قبیل هنرها را هنرهای مرضی (۱) نامیده زیرا از انواع بیماریهای روحی که ناشی از افراط در خود بینی (۲) و ناهنجاری های روحی (۳) و علاقه بد داشتن رفتارهای غریب (۴) و جنونهای جوانی (شیزوفرنی) است سرچشمه گرفته است.

اصل دیگریکه در استتیک هنرهای منحط مراعات میشود آنست که هنر بمنزله تجملی برای ایجاد نسیم، کننده شدن از محیط، رفتن بعوالم غیر واقعی است. این رل تخدیر کننده و خیال انگیز هنر درست همان رلی است که تریاک بازی میکند. هنر در اینجا نه یک محرک برای تسریع تکاپوی حیات است و نه یک مقوی برای محکم کردن ارگانسیم اجتماع هنرمانند خرافات صرفا برای ایجاد دوگانگی (۵) و جدا کردن محصولات مادی و معنوی بشر از او (۶) بکار میرود.

آیا باید با چنین اصولی در استتیک هنر سرمایه داری موافقت داشت؟ علی رغم جار و جنجال و منلق تراشی و قیافه های حق بجانب، دنیای نوین این هنر را بعنوان هنر انحطاطی و ارتجاعی محکوم میکند. در این هنر انحطاطی و ارتجاعی قواعد اخلاقی (اتیك) نیز مانند قواعد استتیک منطرد و مایه بیزاریتست. هنر منحنط مسخره کردن انسان، خوار ساختن او و انکار تمام و کمال اصول اخلاقی (۷) و بی اعتنائی مطلق به فضیلت های بشری و يك نوع عنوان صفتی (۸) را وظیفه خود میداند.

در این آثار انحطاطی از شبهه های انقباضیه (۹) گرفته تا دردناک ترین ناله های هنرهای انسان های شکست خورده و ستم دومی، نوحه های گوناگویی از پستی ها و رکاکت ها و ادب پارنا شنیده میشود و غریب اینجا است که این کورمائی معتقدند آنسه انسان های و ازده در غلغله روح «خود» بعنوان تبعات هنرمندانه روانشناسی در کیفیات نفسانی «انسان» جایزده میشود. انسان بعنوان يك مقوله تاریخی پیوسته در تحول است. انسان در بورژوازی مستبر و انسان در بورژوازی محضرا هم تفاوت دارند یکی بالزاک و دیگری از آن بی سارتر را بوجود میآورد. انسان آینده بر خلاف پیشگوتیها هنر مندان بورژوازه از اشکال غریب نقاشیها و افکار ناهنجار نویسندگان باصطلاح «مدرن» نه فقط لذتی نخواهد برد بلکه آنها را

- 1) Art pathologique 2) Hypertrophie de moi 3) Egocentricité
4) Anomalie psychique 5) Dédoublement
6) Aliénation 7) Immoralisme 8) Cynisme 9) Pornographie

بعنوان عوارض روحی يك دوران انحطاطی طرد خواهد کرد .
 درست است که گاه گاه برخی تبعات هنری جالب بوسیله این هنرمندان
 انحطاطی انجام میگردد که چیزی به گنجینه عظیم دانش بشری می افزاید
 ولی باید دانست که سهم «ابداع صحیح» در آثار این هنرمندان نسبت به
 سهم «ابتدال و انحطاط» بسیار کوچک است. آنچه مثلا در کوبیسم اهمیت
 دارد عبارت نیست از يك یا چند نظر قابل تتبع درباره مناظر و مریا و یا
 طرح و رنگ و ترکیب ، نظریاتی که بنوبه خود دارای اشتباهات منطقی
 است ، بلکه عبارت است از آن توجه هنرمند به تقدم شکل ، از توجه
 هنرمند با ایجاد مضمونهای انحطاطی ، دور بودن هنرمند از واقعیت حیات ،
 بی اعتنائی نسبت بو ضایف اصلی هنر . کافی نیست که کوبیسم
 « تئوری » مخصوص خود داشته باشد . از این قبیل تئوریهای
 معمول که هسته های حقیقت در آن بسیار کم و لسی اجزاء جعل
 و تزییر و شارلاتانیسم آن بسیار زیاد است در این اواخر در اجتماعات
 سرمایه داری کم بوجود نمیآید . در تمام رشته های علوم ، باین « تئوریها »
 برخورد میکنیم .



چنانکه معلوم است دامنه صحبت وسیع است ولی برای روشن
 شدن موضوع تصور میکنم ذکر این کلیات کافی باشد . البته برای کسیکه
 نخواهد با تعمق در این کلیات ، باهمت منطقی و همراهی فکری خود ،
 اشکالات را حل کند راه اشکال تراشی باز است . خواهش من اینست که
 حتی المقدور سعی کنیم باشکالات خود ، بر اساسی که مسئله در فوق وضع
 شده ، پاسخ بدهیم . لازم است در دماغ هنرمندان حزب ما آثاری از پر
 مدعائیهای بسکلی تو خالی و فرومایه هنرمندان انحطاطی جهان سرمایه داری
 باقی نماند . این یکی از آن پیوندهائیست که باید با جهان کهنه گسست .
 حزب ما باید به هنر زنده و امیدوار ، به هنر اجتماعی ، به هنر تربیت کننده ،
 به هنر واقعا انسانی و حقیقت بین توجه کند و آنرا با تمام قوا پرورش دهد .
 حزب ما باید این پیکار را آغاز کند و آنرا با نهایت قوت به پیش ببرد تا
 افیون هنر انحطاطی روشنفکران ما را تخریب نکند . نباید از پیش روی
 دشمن در این جا که « زاویه بیروح » میدان تیراندازی ماست غافل بود . باید
 در اینجا نیز دشمن را زبر رگیار منطق و عقل سلیم گرفت و پیشروی او را
 در این جهت نیز قطع کرد .
 اینست یکی از وظایف با اهمیت ما .



دکتر فروتن

استاد دانشگاه

فکاتی چند

در تعریف و موضوع فلسفه

فلسفه بگوش مانوس و آشنا نیست. جوانان تحصیلکرده و درس خواننده ما فلسفه را دنیایی فراز دنیای معلومان عادی می‌بندارند، دنیایی که دوارهای بلند و ضخیمی گرداگرد آن کشیده شده و درهای آهنین ورود آنها به مردمان فاهل می‌بندد. فیلسوف مانند ساحری بنظر میرسد که اوراد و ادعیه او مردمان بیخبر و ساده لوح را تحت تاثیر قرار میدهد بدون آنکه از آنها چیزی درک نماید. گوئی فیلسوف پیوسته در عالم غلوی سیر میکند و از آنها با لایقندی به طبیعت و اجتماع مینگرد.

از زمانی که در جامعه انسانی طبقاتی پدید آمد و توده های وسیع افراد بشر تحت اختیار صاحبان زور و زر قرار گرفتند فلسفه سلاح برنده و وسیله موثری در دست طبقات حاکمه برای انحراف آنها از طریق صواب و خاموش ساختن خشم و غضب مردمان مستکش بکار رفته است.

با استفاده از نادانی انسان و تضادهائی که جبراً در تکامل علوم پیش می‌آید و با تعریف قضایای علمی بطوری که با منافع آنها تطبیق نماید طبقات حاکمه پیوسته مردم را از درک حقیقت باز میدارند و تخم افکار نادرست و سقیم را در مغز آنها می‌پورانند.

برای مبارزه با ایدئولوژی کهنه و ارتجاعی یگانه راه علاج آنست که طبقات محروم اجتماع خود را با همان سلاح مجهز نمایند و با آن با حامیان جامعه فرسوده کنونی به مبارزه برخیزند.

بدبختانه دست یافتن به این سلاح در شرایط کنونی برای توده مردم و حتی اکثر روشنفکران متصور نیست. در راه حصول فلسفه موانع و مشکلات بزرگی ایجاد نموده‌اند تا هر کس نتواند در آن راهی پیدا کند و رموز مبارزه ایدئولوژیکی صاحبان قدرت بی‌برد.

برای آنکه حصول فلسفه به آسانی فراهم نیاید لازمست کلمات و الفاظی که در آن بکار می‌آیند دور از کلمات و الفاظ عادی مردم باشد. لغاتی مانند ایمانیت - هیولی - اراده جزافیه - استقراء - اینهمانی - این‌نه‌آنی - نفسانیت - اقلانیم و غیره که در کتب و نوشته‌های فلسفی بکار رفته با زبان معمولی و حتی ادبی فارسی نیز تناسب و تشابهی ندارد و تنها افرادی میتوانند در درک مستحکم فلسفه راه یابند که خود را از پیش با این اصطلاحات آشنا و مجهز سازند.

گذشته از کلمات شیوه انشاء نوشته‌های فلسفی بقسمی است که عبارات را پیچیده و ثقیل و درک مطالب را بینهایت دشوار مینماید. هم‌اکنون کتاب «سیر حکمت در اروپا» بر روی میز تحریر خودنمایی میکند؛ آنرا باز می‌کنم به صفحه ۸۸ بر می‌خورم و چنین می‌خوانم:

«این صادر اول خود معتبر نیز هست و آنچه از او صادر شده نفس است که برای ادراک معقولات به تفکر و استدلال و تفکیک و تدلیل احتیاج دارد و در جهت عقل مانند ماه است نسبت بخورشید که روشنائی از او کسب مینماید. احدیت (که او را خیر و کمال می‌برد یا مبداء و مصدر ازل نیز می‌خوانند) و عقل (یا عالم معقولات که از او بوجود نیز تعبیر میکنند) و نفس (یا روح) اقلانیم سه‌گانه می‌باشند که هر یک بقدر مرتبه خود لاهوتی هستند. عقل واسطه میان دان احدیت و نفس است و نفس واسطه میان مجردات (عالم روحانی) و محسوسات (عالم جسمانی) می‌باشد. همچنانکه عقل کل شامل معقولات و کلیه عقول است (مثل افلاطون و صورت کلیه ارسطو) نفس کل هم منشاء نفوس جزئی و شخصی و شامل آنهاست.»

من برای درک مطلب چندین بار عبارات فوق را خواندم و کلمات آنرا با ترجمه‌هایی که در پایین مانده قید شده است تطبیق نمودم با این تفصیل معلوم نیست مطلب خوب دستگیرم شده باشد.

برای آنکه تصور نکنید من این جملات را بخصوص انتخاب کرده‌ام جای دیگر کتاب را باز می‌کنم، صفحه ۱۷۱ چنین مینویسد:

«انسان تنها دوره برای حصول یقین دارد نخست شهرد یارچندان نسبت بسائط مطلق و قضایایی که نزدیک بآنها باشد دوم استنتاج نسبت به امور و قضایای مرکب بعید ۰۰۰ بالاخره کمال و تمامیت حصول نتیجه بآنست که خواه در تحلیلی و خواه در ترکیب جمیع مراحل امر را ببینانند و استقصا بعمل آورند و گرنه رشته استنتاج گسیخته میشود.»

حالا معلوم میشود چرا درهای فاسده بروی همه کس باز نیست و تنها

کسانی که با صرف وقت زیاد و فشار به مغز خود خود را با این کلمات و سبک عبارات آشنا سازند میتوانند در اقلیم فلسفه راهی بیابند.

کلمات نامانوس و پیچیده گی عبارات اختصاص با این کتاب فلسفه یا کتب فارسی ندارند. کتاب دیگری بنام «مقدمه بر فلسفه» Introduction à la Philosophie بزبان فرانسه نگارش رنه لوسن René le Senne زیر نظر من است بدیخته‌انه نمیتوانم از آن شواهدی نقل کنم ولی همیشه قدر میتوان گفت که پیچیدگی و ابهام عبارات با اندازه ایست که هر خواننده را از قرائت آن بیزار میکند و از فهم مطالب فلسفی مأیوس و ناامید میگرداند.

اگر نامانوس بودن لغات و پیچیدگی عبارات اشکال بزرگی در راه اشاعه فلسفه در میان افراد اجتماع است موضوع فلسفه بطوریکه آنرا وانمود مینمایند خود عامل دیگری برای فرار مردم از فلسفه بشمار میرود.

ظاهراً اینطور بنظر میرسد که فلسفه همواره در عالم مجردات سیر میکند و موضوع آن از دنیائی غیر از آنچه که انسانرا فرا گرفته یا غیر از آنچه که در اجتماع روی میدهد بیرون می آید و اساساً فلسفه را با زندگی روزانه و تظاهرات مختلفی که در جامعه بوقوع می بینند کاری نیست. بحث در مسائل فلسفی اختصاص بر درمان آسوده خاطر و بیسکار و خیالیات پیدا میکند که کاری با دنیای واقعیات ندارند. فیلسوف کسی است که هیچگونه کار مفیدی از او ساخته نیست. مطالب فلسفی در زمره از اجنب و مهملات بشمار می آید چنانچه در مورد کسی که سخنانش بی پایه و بی اساس است گویند «فلانی فلسفه میبافد» طبیعی است موقعی که همه کس فلسفه را بحث در پیرامون قضایائی تصور نماید که کوچکترین ارتباطی با زندگی روزانه او ندارند چگونه ممکن است به تحصیل آن تن در دهد.

بشود اجمال داشته ای از مردم بعنت آنکه تحصیل فلسفه را کاری بیهوده و عاری از هرگونه استفاده میدانند از آن نوری میجویند و دست دیگر چون در محیط فلسفه نمیتوانند راهی پیدا کنند آنرا با استعجاب و تحسین مینگرند. این شیوه که در تعبیر موضوع فلسفه بکار رفته بکلی غلط و نادرست است گویانکه، تعریف و موضوع فلسفه از آغاز پیدایش آن تا کنون ثابت نمانده و در جریان تکامل اجتماع انسانی تغییراتی در آن روی داده است ولی هرگز اینطور نیست که فلسفه با طبیعت و اجتماع سروکار ندارد. برعکس موضوع فلسفه بحث در کیفیات و تظاهراتی است که در طبیعت و در انسان و در اجتماع روتن میدهد. مسائلی که فلسفه - بمعنای کلاسیک و قدیمی آن - در پیرامون آن بحث میکند بسیار متنوع میباشد :

هنگامی که گرد خویش مینگریم جهان بیکران و اشیاء مشکله آن یعنی آسمان، کواکب، زمین، کوهها، دریاها، موجودات زنده و غیر زنده را می بینیم که هر یک بنوعی و باصفات مشخصی در برابر ما خود نمائی میکند. بنابراین نخستین سئوالی که پیش می آید علت و چگونگی پیدایش جهان است.

انسان هر چیز را برای هدف و منظـور معینی میسازد و متناسب با آن هدف به آن سازمان مخصوصی میبخشد. در طبیعت نیز اشیاء بیجان و موجـودات جاندار هر کدام سازمان مخصوصی دارند. آیا آنها هم برای هدف و منظور معینی بوجود آمده‌اند و در اینصورت علت غائی آنها کدامست؟

و انگهی آنچه که مایه امتیاز موجودات جاندار از اشیاء بیجان است چیست؟ آیا آنچه را که روح خوانند و تمام تظاهرات منوی و روحی و حتی جسمانی انسانرا بدان نسبت میدهند حقیقتی دربر دارد یا اساساً دارای هیچگونه مفهومی نیست؟ آیا درست است که روح هنگام مردن بدن را ترك میگوید و در آسمانها که دنیای روح است بفرستد، در اجساد دیگری حلول میکند و با آنها زندگی و حیات میبخشد؟

بیشتر از همه، آیا اشیاییکه گرد ما وجود دارند و کیفیاتی که در پیرامون ما بوقوع می‌پیوندند واقعتی دارند یا اشیایی هستند که از برابر ما میگذرند؟ آیا ما میتوانیم ماهیت اشیاء و کیفیات را بشناسیم یا آنکه ساختمان انسان او را محکوم به داشتن افکار انسانی میکند که بهیچ‌روی با حقیقت اشیاء تناسب و تشابهی ندارند؟

چنانکه از مطالب فوق برمیآید موضوع فلسفه مطالعه کلی طبیعت و انسان است و فلسفه را میتوان جستجوی کلیات دانست. اما این تعریف گواهی که درباره فلسفه صدق میکند ولی اختصاص به آن ندارد زیرا علم نیز عبارت از تحقیقات و مطالعاتی است که کلیت و عمومیت داشته و بتواند دانشمندی را که در راه تحقیق گام برمیدارد به نتایجی هم آهنگ و یکسان برساند نتایجی که محصور و ارتباطات واقعی اشیاء با یکدیگرند و برحسب ذوق یا منافع فردی یا خصوصی تغییر نمی‌پذیرد.

اگر تعریف علم و فلسفه با هم یکسانست روش ایندو نیز از نظر اینکه هر دو درش عقلانی هستند با یکدیگر تفاوتی ندارد بنا براین اینطـور و بر بنظر میرسد که میان علم و فلسفه اختلافی نیست. در واقع اینطور هم هست. در دوره‌ها پیشین علوم مختلف مانند امروز از یکدیگر متمایز و مشخص نبوده‌اند و فلسفه بکلیه معلومات بشری اطلاق میکردید. در این دوران فلسفه و علم با یکدیگر بوده و علم بمنای اخص وجود نداشته است. فلسفه قدیم در پیدایش روز و شب، خسوف، کسوف، علل امراض و مسائلی نظیر آن می‌اندیشیدند. با پیشرفت و ترقی علوم بتدریج برای باره‌ای از کیفیات جهان راه‌های دقیق علمی پیدا شد که موافقتی با عقاید جاری آنزمان نداشت از اینرو علم از فلسفه جدا شد و محیط مشخص و مستقلی برای خود ایجاد نمود. هراندازه روش علمی در مورد مطالعه کیفیات طبیعت تعمیم می‌یافت کم‌کم مسائل فلسفی در محیط علمی درمی‌آمدند، محیط فلسفه هر روز تنگتر و محدودتر میگردد. چنانچه از همان دوران قدیم نجوم و ریاضی از فلسفه جدا شدند، در قرن شانزدهم و هفدهم فزیک

خود را از محیط فلسفه بیرون کشید در قرن هجدهم شیمی، در قرن نوزدهم فیزیولوژی، و آنچه را که امروز مانند روان‌شناسی جزء شعب فلسفه قرار میدهند علمی هستند که هنوز استقلال کامل نیافته‌اند

علت تجزیه فلسفه به علوم مختلف برتری معرفت علمی بر توضیحات فلسفی است. نتایجی که از فلسفه بدست می‌آید مبنای برحقایق مسلم نیست و غالب اوقات بیانات آن جنبه تخیلی دارد و هرگز موجب توافق نظریات و عقاید مختلف نمیگردد؛ در صورتیکه نتایج علمی همه عمومیت دارند و درباره آنها عقاید و افکار بناچار هم‌آهنگ و یکسان است.

پیشرفت و ترقی معرفت علمی علوم را به شعب متعدد و گوناگونی تقسیم مینماید و دامنه این اشعاب روز بروز توسعه مینماید، هر شعبه دسته مشخص و مبینی از کیفیات طبیعت را مورد مطالعه و مذاقه قرار داده و قوانین کلی آنها را مکتشف میسازد. از اینرو برای درک قضایای طبیعت لازم می‌آید در نتایج حاصل از رشته‌های مختلف علوم تعمق نموده و از ترکیب آنها تئوریهای کلی‌تری، عمومی‌تری بدست آورد. بنابراین فلسفه به‌سائل کلی‌تر می‌پردازد در دنبال علوم می‌آید و ادامه و سنتز Synthèse آنها است.

مثلا فیزیسین‌ها و شیمیست‌ها و حتی ریاضی‌دانان هر کدام در خواص معینی از اشیاء تحقیق مینمایند فلسفه نتایج حاصل از این علوم را ترکیب نموده و تئوری کلی برای ماده بوجود می‌آورد، همینطور از ترکیب تحقیقات رشته‌های علوم زیستی مانند حیوان‌شناسی، گیاه‌شناسی، فیزیولوژی، دیرین‌شناسی و... تئوری کلی زندگی را بنا میگذارد. فلسفه از ارتباط میان علوم و تکنیک و علوم و هنرهای زیبا سخن میراند فلسفه با توجه به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی علل تکامل فکر بشر را جستجو میکند و مراحل مختلف آنها را تعیین و بررسی می‌نماید.

با پندرتیب فلسفه به مفهوم قدیمی آن از بین میرود و جای خود را به مکتب مادی دیالکتیک یعنی به بررسی کلی و عمومی نتایج علمی و استفاده از آنها برای پیشرفت اجتماع و استیلای انسان بر طبیعت وامیگذارد.

مارکس واضح فلسفه جدید چنین مینویسد:

فلاسفه با روشهای مختلف تنها به تغییر طبیعت پرداخته‌اند در صورتی که منظور تغییر دادن آنست.

در مقابل فلسفه‌ای که میخواهد طبیعت را در یک کتاب چندصفحه‌ای بگنجاند و مسائل را با کلمات منطقی و ناماتوس حل کند تکامل تکنیک قرار میگیرد که محیط طبیعی و اجتماع را از تمام جهات تغییر میدهد. معدنك اینطور بنظر میرسد که منطلق یا علم بقسوانین تفکر در محیط

فلسفه باقی می ماند و واضعین فلسفه جدید این نکته را در نوشته های خود به کرات متذکر گردیده اند. در کتاب «دیالک طبیعت» انگلس چنین مینویسد :

دانشمندی که هنوز از بقایای متافیزیک فرتوت کمک میطلبد برای فلسفه در ظاهر موجودیتی قابل میگردند تنها هتکسای که علوم طبیعی و علم تاریخ روش دیالکتیک را در خود جای دهند تمام مسائل درهم و پیچیده فلسفه - غیر از تئوری تفکر - زائد خواهد بود. فلسفه در برابر علوم مثبت از بین می رود در جای دیگر می نویسد :

برای فلسفه که از محیط طبیعت و تاریخ رانده شده است چیزی بجز قوانین جریان تفکر ، منطق و دیالکتیک باقی نمی ماند *



شکل های ارزش

شکل معادل ارزش

چنانکه دیدیم وقتی که کالای الف (کتان) ارزش خود را در ارزش مصرف کالائی از نوع دیگر و مئلاب (لباس) بیان میکند شکل خاصی از ارزش به کالای مذکور میدهد که شکل معادل نامیده میشود. وقتی که لباس بعنوان معادل کتان بکار میرود و دارای این خاصیت است که مستقیماً با کتان قابل مبادله میباشد، باز هم هنوز نسبت مبادله آنها با یکدیگر معلوم نیست و در صورتیکه اندازه ارزش کتان معلوم باشد نسبت مذکور تابع اندازه ارزش لباس خواهد بود؛ از طرف دیگر اندازه ارزش لباس همیشه مستقل از شکل ارزش آن است و از روی زمان کاری که برای تولید آن لازم است معین میگردد. اما همینکه لباس در محل معادل ارزش قرار گیرد اندازه ارزش آن دیگر بعنوان اندازه ارزش خود آن بیان نمیشود و بلکه بعنوان اندازه ارزش کالای دیگر بیان میشود.

مثلاً در معادله بالا ۴۰ ذرع کتان معادل با چیست؟ بسا ۲ دست لباس. در اینجا لباس بعنوان ارزش مصرف در مقابل کتان، معرف جسم ارزش میباشد و مقدار معینی از آن برای بیان مقدار معینی ارزش بکار میرود. پس ۲ دست لباس میتوانند اندازه ارزش ۴۰ ذرع کتان را بیان کنند ولی هرگز نمیتوانند بیان کننده اندازه ارزش خود باشند. چون هیچ کالائی نمیتواند بعنوان ارزش معادل در مقابل خود قرار گیرد ناچار باید ارتباط آن با شیئی دیگری که عنوان معادل میگیرد برقرار شود تا از واقعیت طبیعی شیئی مذکور، شکل ارزش

خود را بیرون بیاورد.

اینک يك مثال: يك كله قند دارای وزن است. اما قوه باصره یا لامسه انسان قادر نیست این خاصیت را نشان دهد. حالا قطعات مختلف آهن را بعد از اینکه وزن آنها معلوم شد در نظر میگیریم. شکل مادی آهن نیز مانند کله قند شکل نمایش وزن نیست. معذک برای اینکه وزن قند را معین کنیم آن را در رابطه وزن با آهن قرار میدهیم. در این رابطه، آهن جز معرف جسمی که فقط نماینده وزن است چیز دیگر نیست. مقدار معینی آهن بعنوان اندازه وزن قند بکار میرود و در مقابل جسم قند فقط معرف شکل وزن است. اما آهن این نقش را فقط در داخل رابطه خویش بسا قند و یا جسم دیگری که باید وزنش معین شود بازی میکند. اگر هیچیک از این دو شیئی، دارای وزن نباشد آنها نمیتوانند چنین رابطه ای میان خود برقرار نمایند و یکی برای بیان وزن دیگری بکار رود. جسم آهن بعنوان اندازه ارزش، در مقابل کله قند، فقط معرف وزن میباشد. همچنین جسم لباس، در مقابل کتان، فقط معرف ارزش است.

اما يك تفاوت بزرگ میان این دو معادله موجود میباشد و آن اینست که در معادله اول، آهن معرف يك خاصیت طبیعی و مشترك میان اجسام، یعنی وزن، میباشد، و حال آنکه در معادله دوم، لباس معرف يك خاصیت مافوق الطبیعه دو جسم، یعنی ارزش، است که عنصری فقط اجتماعی میباشد.

چون شکل نسبی ارزش، ارزش يك کالا را بعنوان چیزی که اساساً غیر از جسم آن و خاصیت‌های آن است بیان میکند، باین طریق نشان میدهد که این بیان ارزش حاوی يك رابطه اجتماعی است.

از طرف دیگر، جسم کالائی که بعنوان معادل بکار میرود همیشه بصورت تراکمی از کار مجرد بشری درمی آید و همیشه محصول يك کار مجسم معین و مفید میباشد پس این کار مجسم بیان کننده کار مجرد بشری است. از اینجا خاصیت دوم شکل معادل را بدست می آوریم: کار مجسم بصورت شکل نمایش ضد خود یعنی شکل نمایش کار مجرد بشری درمی آید.

نکته سوم اینست که این کار مجسم (کار خیاط) چون چیز دیگری جز بیان ساده يك کار بشری، بطور کلی، نیست با کار دیگر (کار نهفته در کتان) معادل شده است و با آنکه يك کار شخصی است شکل کار اجتماعی دارد و در اثر همین خاصیت اخیر است که با کالای دیگری قابل مبادله میباشد. پس خاصیت سوم شکل معادل از اینجا مستفاد میشود: کار شخصی بشکل ضد خود یعنی بشکل کار اجتماعی درمی آید.

اولین دانشمندی که شکل ارزش را تجزیه کرد ارسطو بود. ارسطو صریحاً میگوید که شکل پولی ارزش چیزی جز تکامل شکل ساده ارزش نیست

ومعادلة

• تختخواب = يك خانه

بامعادلة

• تختخواب = فلان مقدار پول

تفاوتی ندارد و این معنی را میرساند که خانه از لحاظ کیفیت مساوی با تختخواب است و این اشیايي که از لحاظ مادی از یکدیگر مشخص اند برای اینکه بتوانند با یکدیگر مورد مقایسه واقع شوند باین تساوی جوهری احتیاج دارند. ارسطو میگوید: «مبادله ممکن نیست بدون تساوی، موجود باشد. تساوی هم بدون وجود قابلیت سنجش Commensurabilité ممکن نیست». اما ارسطو تجزیه و تحلیل خود را در این جا متوقف نمیکند و میگوید: «ولی واقعاً غیر ممکن است که اشیايي که اینقدر باهم اختلاف دارند با یکدیگر قابل سنجش باشند» یعنی از لحاظ کیفیت مساوی باشند. برقرار کردن این تساوی با طبیعت حقیقی اشیا متناقض است و فقط وسیله ای است که برای رفع حواجی روزانه در نظر گرفته شده است.

ارسطو نمیتوانست واحد سنجش کالا را که کار بشری است کشف نماید زیرا که جامعه یونانی بر روی بردگی استوار بود یعنی بر مبنای عدم تساوی افراد بشر و نیروهای کار آنها قرارداد داشت بیان کلیه کارها بصورت کار ساده بشری فقط زمانی کشف میشود که تساوی افراد بشر در افکار عمومی جایگیر شده باشد. اما این موضوع ممکن نیست مگر در جامعه ای که در آن نچنان شکل کالایی شکل عمومی محصول کار شد. و بالتیجه رابطه افراد بشر با یکدیگر، بعنوان مالکین کالاها، عبارت از رابطه اجتماعی باشد.

Forme valeur développée

شکل تکامل یافته ارزش

وقتی که ارزش کالای الف را بوسیله کالای دیگر ب نمایش میدهیم باین طریق ارزش مذکور را از ارزش صرف کالای الف جدا مینماییم و او را بانوع معینی از کالا که با او تفاوت دارد در یک رابطه ساده مبادله قرار میدهیم. اما بدیهی است که باین رابطه ساده نمیتوانیم معادله کیفی کالای الف را با کلیه کالاهای دیگر و با نسبت کمی او را با کالاهای مذکور بدست بدهیم.

اما شکل ساده ارزش بشکل کاملتری تحول می یابد: توضیح آنکه در اثر شکل ساده ارزش، ارزش کالای الف فقط بوسیله کالایی از نوع دیگر بیان میشود ولی نوع این کالا قابل تغییر است و ممکن است لباس یا آهن یا گندم و یا چیز دیگری باشد و کالای الف با هر یک از این کالاها که وارد رابطه ارزش شود بیان تازه ای از ارزش آن بدست می آید و تعداد این رابطه ها محدود نیست مگر بتعداد کالاهای موجود، باستثناء کالای الف. بنابراین، بیان ارزش کالای الف بصورت یک رشته نامحدود از بیانهای ساده ارزش در می آید، باین طریق:

- ۲۰ ذرع کتان = ۱ دست لباس
- یا ۱۰ رطل جای
- یا ۴۰ رطل قهوه
- یا ۱ خروار گندم
- یا ۲ متقال طلا
- یا نیم تن آهن

و غیره.

چنانکه ملاحظه میشود در این شکل، هر کالای دیگر، آئینه‌ای است که در آنجا ارزش کتان منعکس میگردد و بالنتیجه این ارزش بیش از هر زمان بعنوان تراکم کار بشری، بطور کلی، نمایان میشود.

در شکل اول (۲۰ ذرع کتان = ۱ دست لباس) شاید فقط در اثر تصادف است که این دو کالا در یک رابطه کمی معین بایکدیگر قابل مبادله هستند. ولی در شکل دوم، برعکس، رابطه تصادفی دوفرد مالک از میان میرود و در اثر اینکه کتان یک دفعه با لباس، دهمه دیگر با قهوه، دفعه دیگر با آهن و دفعات دیگر با سایر کالاها معادله میشود این نکته کاملاً مبرهن میگردد که «مبادله نیست که اندازه ارزش یک کالا را تنظیم میکند، بلکه، برعکس، اندازه ارزش کالا است که روابط مبادله را تنظیم میکند.»

در شکل دوم، در بیان ارزش کتان، هر کالائی بعنوان معادل، بعنوان جسم ارزش، جلوه میکند و شکل طبیعی هر یک از این کالاها شکل خاصی از معادل است که در کنار بسیاری دیگر از شکل‌ها قرار دارد. باین طریق، هر یک از انواع مختلف کار مفید، معین و مجسم که در جسم‌های مختلف کالاها نهفته است شکل خاصی از نمایش کار ساده بشری میباشد.

نقایص شکل تکامل یافته ارزش

سلسله معادلات ارزش در این شکل پیوسته ممکن است ادامه داشته باشد زیرا که همیشه ممکن است نوع تازه‌ای از کالا بپایان بیاید و بیان تازه‌ای برای ارزش بیاورد. نظریات اینکه باین طریق رشته این معادلات درجائی متوقف نمیشود این شکل ارزش، ناتمام است، از طرف دیگر اگر ارزش نسبی هر ارزش در شکل تکامل یافته بیان شود شکل نسبی ارزش هر کالا بوسیله سلسله نامحدودی نشان داده میشود که باشکل نسبی هر کالای دیگر متفاوت است. و باز از طرف دیگر، نوع کار مفید، معین و مجسم که در هر معادل خاص کالا نهفته است فقط یک شکل خاص نمایش کار بشری میباشد نه شکل مطلق آن.

شکل عمومی ارزش

اینکه اگر دقت کنیم مشهود میشود که شکل تکامل یافته ارزش نسبی

چیز دیگری جز مجموعه ای از چندین بیان نسبی ساده یعنی مجموعه ای از چندین شکل اول نیست. مثلاً ۲۰ ذرع کتان = ۱ دست لباس، ۲۰ ذرع کتان = ۱۰ رطل چای و غیره؛ هر یک از این معادلات معکوساً نیز حاوی معادله ای عین خود میباشد. یعنی ۱ دست لباس = ۲۰ ذرع کتان؛ و ۱ رطل چای = ۲۰ ذرع کتان و غیره. بعبارت دیگر وقتی که کسی کتان خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله مینماید و ارزش آن را در یک رشته از کالاهای دیگر بیان میکند سایر مالکین متعدد ناچار خواهند بود کالاهای خود را با کتان مبادله نمایند و ارزش آنها را در همین سوئمن کالا یعنی کتان بیان کنند. پس اگر ما این معکوس شدن معادلات را که عملی گردیده است بیان کنیم شکل ذیل بدست می آید:

- ۱ دست لباس = ۲۰ ذرع کتان
- ۱۰ رطل چای = <
- ۱۰ رطل قهوه = <
- ۱ خروار گندم = <
- ۲ مثقال طلا = <
- نیم تن آهن = <

این شکل را شکل عمومی ارزش مینامند.

در شکل های عمومی ارزش، کالاها ارزش خود را:

- ۱- بطریق ساده ای بیان میکنند یعنی در یک کالا بیان میکنند.
 - ۲- همه با هم بیان میکنند یعنی در کالای واحدی بیان میکنند.
- شکل ارزش آنها ساده و مشترک است و بنا بر این یک شکل عمومی است.

در شکل ساده ارزش، معادلاتی از این قبیل: ۱ دست لباس = ۲۰ ذرع کتان، ۱۰ رطل چای = نیم تن آهن، و غیره بدست می آید. ارزش لباس بعنوان چیزی معادل با کتان و ارزش چای بعنوان چیزی معادل با آهن بیان میشود، و غیره. اما این بیان ارزش لباس و این بیان چای همان اندازه که کتان با آهن تفاوت دارد باینکه دیگر دارای اختلاف است. یعنی چون کتان با آهن تفاوت دارد این دو بیان ارزش را نمیتوان با هم یکی کرد. ما کس میگوید: «بدیهی است که این شکل ارزش در عمل ظاهر نمیشود مگر در اوایل عهد بشری که محصولات کار در اثر مبادلات تصادفی و اتفاقی بشکل کالا در می آید».

در شکل تکامل یافته ارزش، چنانکه شرح دادیم، ارزش کالا از ارزش مصرف آن آشکارتر جدا میشود ولی بیان عمومی ارزش کالاها هنوز وجود ندارد. ما کس میگوید: «شکل تکامل یافته ارزش، عملاً همینکه یک محصول کار و مثلاً حیوان اهلی، با سایر کالاهای گوناگون، نسیه بطور استثناء باینکه بطور خودی، مبادله میشود ظاهر میگردد».

اما این شکل جدید، ارزش های کلیه کالاها را در نوع واحدی از کالا که

از مجموعه آنها جدا شده است و مثلاً در کتان بیان میکند و بنابراین، ارزش‌های کلیه کالاهارا در اثر مشابهت آنها با کتان معرفی مینماید. در این شکل، ارزش هر کالا وقتی که معادل با کتان میشود. چون بوسیله کتان با کلیه کالاهای دیگر نیز در رابطه معادله قرار میگیرد. نه فقط از ارزش مصرف خودش بلکه از هر ارزش مصرفی جدا میشود و بالنتیجه بصورت عنصری که مشترک با اولین کالا با کلیه کالاهای دیگر است بیان میگردد. پس در واقع، این شکل که کالاهارا بعنوان ارزش‌ها بیکدیگر مبدل میگرداند و آنها را متقابلاً بصورت ارزش مبادل ظاهر میکند.

در شکل اول و دوم، هر کالای خاصی ارزش خود را در يك با چند کالای دیگر بیان میکرد و این عمل را بدون کمک کالای دیگری انجام میداد و سایر کالاها در برابر او فقط نقش تأثیر پذیرنده معادل را داشتند. اما شکل عمومی ارزش از عمل مشترک کلیه کالا بدست می‌آید. یعنی يك کالا نمیتواند بیان عمومی ارزش را بدست بیاورد مگر موقتی که سایر کالاها کلاً ارزش خود را در معادل واحدی بیان نمایند. هر نوع جدیدی از کالا نیز مجبور است که ارزش خود را در همین معادل نشان دهد. مارکس میگوید: «باین طریق می‌بینیم که چون ارزش عینی کالاها چیز دیگری جز وجود اجتماعی این اشیاء نیست بیان ارزش مذکور ممکن نخواهد شد مگر بوسیله يك رابطه اجتماعی عمومی، و شکل ارزش مذکور باید يك شکل اجتماعاً متبر Socialment valable باشد.»

شکل عمومی ارزش نسبی مجموعه کالاها به کالای معادل که از آنها جدا شده است، مثلاً کتان، خاصیت معادل عمومی را میدهد. پس شکل طبیعی کتان شکل عمومی ارزش این مجموعه است و بالنتیجه کتان بطور مستقیم قابل مبادله با کلیه کالاهای دیگر میباشد و شکل مادی آن بعنوان مظهر و تجسم اجتماعی عمومی هرگونه کار بشری در نظر گرفته میشود.

شکل بسولی ارزش

شکل معادل عمومی ممکن است بهر کالایی تعلق بگیرد. از طرف دیگر يك کالا بشکل معادل عمومی در نمی‌آید مگر باین علت که کلیه کالاهای دیگر او را به همین عنوان و به همین منظور از میان خود جدا کنند و شکل ارزش نسبی و مشترک میان کلیه کالاها وقتی ثبات عینی و ارزش اجتماعی قطعی بخود میگیرد که این جدا کردن بطور قطع نسبت بیک نوع معین از کالا بعمل آید. نوع مخصوص کالا که شکل معادل باشکل طبیعی آن از لحاظ اجتماعی یکی میشود بصورت کالای بسولی در می‌آید و وظیفهٔ بهره‌را برعهده دارد. کالای مذکور از این زمان دارای وظیفهٔ اجتماعی خاصی است یعنی در جهان کالاها، بازی کردن نقش معادل عمومی، از لحاظ اجتماعی در انحصار اوست.

در میان کالاهایی که در شکل دوم بعنوان معادل خاص کتان ظاهر میشوند و در شکل سوم، ارزش نسبی خود را در کتان بیان میکنند کالای معینی در طی تاریخ،

این مقام ممتاز را بدست آورده است و این کالا طلا میباشد. اگر در شکل سوم بجای کالای کتان، کالای طارار بگذاریم این معادله را که شکل چهارم ماست خواهیم داشت:

۲۰ ذرع کتان = ۲ منقال طلا

۱ دست لباس = <

۱۰ رطل چای = <

۴۰ رطل قهوه = <

۱ خروار گندم = <

۱ یک دوم تن آهن = <

یگانه تکاملی که بعد از شکل سوم حاصل شده اینست که شکل معادل عمومی، یعنی این شکل که معادل بطور مستقیم و بطور عموم با کالاهای دیگر قابل مبادله باشد، در اثر عادت اجتماعی، بطور قطع با شکل طبیعی خاص يك کالا یعنی طلا منطبق شده است.

مارکس میگوید: «طلا نقش پول را در مقابل کالاهای دیگر فقط از اینجهت میتواند بازی کند که سابقاً بعنوان کالا در مقابل آنها قرار میگرفت و مانند کلیه کالاهای دیگر، بعنوان معادل، خواه بعنوان معادل مخصوص در مبادلات منفرد و خواه بعنوان معادل خاص در کنار سایر کالاهای، عمل میکرد.» مارکس سپس اضافه میکند: «بیان ارزش نسبی ساده يك کالا و مثلاً کتان، در کالایی که بعنوان کالای پولی عمل مینماید شکل پولی است. پس شکل پولی کتان عبارت از: ۲۰ ذرع کتان = ۲ منقال طلا و یا در صورتیکه ۲ لیره استرلینگ بر ۲ منقال طلا اطلاق شود: ۲۰ ذرع کتان = ۲ لیره استرلینگ.»
بقیه در صفحه ۸۶

دسته ای که رویه ترقی است یا در خود امید پیشرفت می بیند مادی فکر میکند و عموماً باید توجه کرد که تفکر مادی بکلی طبیعی بشر است و اگر بدبختی اجتماعی بشر را مجبور نکند بشر قطعاً مادی فکر مینماید.

عقائد بشر دوره صیادی، علمای طبیعی یونان، نوکایانادار هند، موتی در چین، عقائد مادی ایران قدیم، طبیعیون شرق در قرون وسطی، راسیونالیسم قرون جدید در اروپا، مائزالیسم قرن ۱۸ در اروپا، و اصول مادی منطقی قرن ۱۹ و ۲۰ در دنیای مادی است. اصول مسادی و منطقی امروز بشر به تمام علوم، صنایع، اجتماعات و هنر ارتباط کامل داده او را از خرافات اشع از اینکه در قسمت طبیعی یا بیولوژی یا میکولوژی و یا وسیع لوژی باشد، خلاص کرده و بی راه خوشبختی را نشان داده است.

مطالب این اصول همانطور که بشر بشوای مهم در طبیعت غلبه نموده است بسراجماع خود نیز غلبه خواهد آمد، جلو تر رفتن و پیشرفت، نظر کسانی متفکرین این مکتب است. اگر ایده آلیست و صوفی بدبختی بشر را از ماشین میدانند و به درهم شکستن آن فتوی میدهند، متفکر مادی چون صحیح فکر میکند، میدانند که ماشین اسلحه و مایه پیشرفت بشر است و بسک سلسله منظم تکامل، آنرا بدین پایه رسانده است.

ارانی دور: «عرفان و اصول مادی»

لنین و گورکی

برای اولین بار گورکی لنین را در سال ۱۹۰۵ ملاقات کرد، ولی آشنائی او با لنین در سال ۱۹۰۷ که پنجمین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در لندن برپا شده بود به عمل آمد. کنگره مزبور با پیروزی لنین خاتمه یافت. هر چند در آن هنگام امکان بحث در باره بعضی مسائل برای لنین و گورکی وجود نداشت ولی آنها باز در آوریل ۱۹۰۸ یکدیگر را ملاقات کردند.

مکاتباتی که از سال ۱۹۰۷ مابین لنین و گورکی شروع شد در باره مسائل مبارزه حزب و انتقاد به « اتزویسم » (۱) Atzovism و « خداسازان » (۲) بود.

این مباحثات از آنجا سرچشمه گرفت که گورکی قبل از انقلاب از طرفداران « اتزویسم » بشمار میرفت نامه های لنین بر از مطالب گرانها درباره فلسفه و مارکسیسم لنینیسم میباشد. در همین ایام لنین « انتقادی چند از هنر گورکی » را منتشر کرد.

لنین در بساره اراجیفی که روزنامه های بورژوازی در باره اخراج گورکی از حزب منتشر کردند چنین نوشت:

« روزنامه های بورژوازی بی خود وقت خودشانرا تلف میکنند، رفیق گورکی از آنجا که هنر خود را در خدمت اجتماع گذاشته است نهضت طبقه کارگر روسیه بزرگترین مقام را برای او قائل است. گورکی نماینده هنر پرولتاریا است بزرگترین خدمت را بطبقه خود نموده است و لیاقت آنرا دارد که کارهای زیاده تری در آینده انجام دهد». و باز در آن روزها که روزنامه های بورژوازی انتشار دادند که استعفاء و هنر گورکی دارای اختلافی با حزب است که ممکن است مورد نقصان شهرت او گردد، لنین چنین نوشت:

« گورکی هنرمند با ذوقی است که از میان توده برخاسته و هنر او متعلق بتوده پرولتاریا و حزب بالشویک میباشد ».

۱- این اسم از يك كلمه روسی به معنی « فراخواندن » مشتق میشود. اتزویت ها گروهی از چپ نمایان اپورتونیست در حزب بالشویک بودند که طرفدار « فراخواندن » نمایندگان حزب بالشویک از دوماهای دولتی بودند و در ضمن با هرگونه فعالیت علنی و آشکارا مخالفت میکردند.

۲- يك مذهب ضد مارکسیسم است که پس از انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ در روسیه بوجود آمد.

آن روزها که گورکی در جزیره (کارپی) اقامت داشت تحت تاثیر دو ایدئولوژی متضاد قرار گرفته بود و گورکی کوشش میکرد یکی از آنها را برای خود انتخاب کند. نخستین نیرویی که بر گورکی تاثیر داشت طرفداری گورکی از عقاید «اترویسیم» و «خداسازان» بود. در این موقع بوگدانف Bogdanov «لنارچارسکی» (Lunacharsky) و «بازارف» (Bazarov) که مخالف با نظریه فلسفی و خط مشی سیاسی لنین بودند در «کارپی» اقامت داشتند.

مبارزه‌ای که «بوگدانف» و دارودسته او با «ماتریالیسم مکانیکی» مخصوصاً برضد اشتباهات ماتریالیسم مکانیکی بلخانف میکردند، گورکی را متوجه خود کردند. از طرفی در این ایام همیشه گورکی از راه مکاتبه با لنین رابطه داشت و در سهای مبارزه و راه و رسمی را که گورکی باید در آینده برای خود انتخاب کند از لنین فرامیگرفت و از این راه در فکر گورکی یک نوع تحولی بوجود آمده بود. لنین نیز نگرهای «بوگدانف» را روشن میساخت و نشان میداد که چطور پس از انقلاب ۱۹۰۵ سوسیال دموکراتها بطرف فلسفه ایده آلیسم روی آوردند و شرایط نوین مبارزه را درک نکردند و وظایف اصلی خود را فراموش کردند. انتقادات لنین بر اشتباهات گورکی و پشتیبانی او از سبکی که گورکی در ادبیات در پیش کشیده بود موجب آن شد که روز بروز گورکی بر افسوسهای «اترویسیم» پی ببرد.

از نقطه نظر وظایفی که حزب با آن مواجه شده بود، از نقطه نظر اصول ایترویسیم، در سال ۱۹۰۵ مفصلاً در صفحات «زندگی نوین» لنین بحث جالب توجهی را درباره مقالات گورکی و ارزش هنر او مطرح کرد و مخصوصاً خصوصیات و آثار و مقالات گورکی که عقاید «خداسازان» را نشان بدهد رعایت میکرد. انتقادات لنین به کنفرانسهای گورکی در دبستان «کارپی» (۱) مؤثر واقع شد. در اینجا بود که گورکی پی برد، تنها نویسنده‌گان رآلیست هستند که میتوانند زندگی توده را آنطوریکه هست منعکس کنند و ادبیات باید انعکاس زندگانی واقعی ملل باشد نه آنکه با جملات مبتذل و دور از حقیقت زندگی را وارونه و دور از آنچه هست وانمود سازد.

۱ - این دبستان که ویژه کارگران بود تحت عنوان مستقیم بوگدانف و اترویسیم

بود

این بود آنچه را که لنین میخواست و در نامه های خود مکرراً در باره آنها بحث مینمود. چون این نظریه مخالف فلسفه بوگدانف و دار دسته او بود از این تاریخ گورکی تصمیم گرفت که مبارزه شدیدی را با باگدانف و آنزویسم شروع نماید در اینجا باید يك نکته را مورد توجه قرارداد و آن عبارت از اینست که: اگر لنین نظریه های غلط گورکی را مورد انتقاد قرار میداد، هیچگاه دست از پشتیبانی و راهنمایی او برنداشت و برای گورکی نوشت:

« من هزار مرتبه با شما موافقم » اضافه کرد « باید رعایت يك مبارزه سیستماتيك و منظمی را بر علیه فساد سیاسی، بدبینی، و امثال آن نمود ».

بهدا لنین گورکی را در کار پی ملاقات کرد و در باره مسائل مختلفی باهم گفتگو کردند. سپس گورکی در اثر جاویدان خود « تماشاجی » نشان میدهد که در مبارزه با آن دسته از نویسندگان که در راه ابتدال هنر و ادبیات کوشش میکردند، فقط لنین بود که او را تقویت میکرد و از او طرفداری مینمود. ارزش هنر گورکی بهمین جا تمام نمیشود بلکه مبارزه ای که او با توسعه افکار ضد انقلابی تولستوی و دوستویوسکی کرد بسیار اهمیت دارد.

در سال ۱۹۰۸ گورکی تصمیم بآنستار سلسله مقالاتی در باره تولستوی گرفت و در تحت عنوان « این ضروری است » افکار ضد انقلابی تولستوی را مورد انتقاد قرارداد، سپس مقالات زیادی در باره نظریات ارتجاعی « دوستویوسکی » نوشت و گفت: روز آن فرارسیده است که بر علیه افکار ارتجاعی او مبارزه کرد.

لنین در همه حال از مبارزات گورکی بر علیه ایده های غلط و ارتجاعی پشتیبانی مینمود، زیرا لنین سالها پیش از این نیروی خلاق گورکی را تشخیص داده بود و میدانست که در حقیقت گورکی مظهر استعداد است. لنین هنگامیکه در جزیره کاری اقامت داشت همیشه تاکید میکرد که باید تجربه های انقلاب ۱۹۰۵ را از دست نداد و در همه حال آنها را در نظر داشت. او ضمناً موضوع فعالیت آنزویسم ها را در پیش کشید، برای تأیید نظریه بالا بگفته استالین در همان سال توجه مینمائیم.

« در داخل حزب ما آنقدر که مبارزه با اتزویست ها و عوامل چپ
نمای دیگر لازم بود با منشویک ضروری نبود. زیرا اتزویستها بعط
خاصیت ضد انقلابی خود یا بواسطه عبارت پردازی انقلابی مسوقیت
مناسبی که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ بوجود آمده بود معکوس جلوه میدادند»
گورکی هیچوقت این حقایق را از یاد نمی برد و سعی میکرد که تا
آنجا که ممکن است این تجاربی را که لنین همیشه می گفت به خاطر
داشته باشد.

با وجودیکه از میهن خود دور بود با دریافت نامه و روزنامه و مجله
با زندگی ملت تماس میگرفت و زنان و مردان بسیاری از راه مکاتبه با او
ارتباط داشتند و در خانه خود در کاربی از بسیاری از هنرمندان از قبیل
« اندریف »، « بونین کوتسویتسکی »، و « رسایف »، کارگران و مردان سیاسی که
مجبور بترک وطن خود شده بودند پذیرائی میکرد و در سهای گرانبهای
از آنان کسب مینمود و هیچگاه دست از مبارزه با هنرمندان بورژوازی
از قبیل دوستویوسکی برنداشت همیشه نسبت باصول بالشویسم در ادبیات
وفادار بود.

« پیش از طوفان » شاعرکار گورکی که در سال ۱۹۰۶ نوشته
شده است خود نشان میدهد که تا چه اندازه نسبت به تعلیمات لنین وفادار
بوده است.

در « نوای مرغ طوفان » در آنجا که مینویسد « بگذار طوفان
زبانه کشد » و یا در جای دیگر که مینویسد:

« جنگجویان، بجنک خیزید. مگر نمی شنوید که، ناقوس انقلاب را میزند
علی رغم آن ضدانقلابیون دو آتشه، ملت را با انقلاب دعوت میکند.
یا در نوشته دیگر خود « نوای شاهین » (Song of the Falcon) چنین می
نویسد « ما به تهور و بی باکی آن صدائی که مارا بمبارزه میطلبید افتخار
میکنیم ».

گورکی همیشه و در همه جا از لنین یاد میکرد و در نوشته های خود
نشان میداد که چطور لنین با انتقاد راهنمائیهای صحیح او را از ایده های
غلط دور نگه میداشت.

گورکی در نامه ای بزن لنین « کروپوسکابا » چنین مینویسد:

« در آن زمانیکه در جزیره کاربی بودیم و بحث های مفصلی درباره ادبیات میگردیدیم ، روزی لنین بطور سرزنش بمن گفت شما نباید دست از نوشتن داستانهای کوتاه بردارید آن روزها خواهد رسید که شما بتوانید همه آنها را بصورت يك كتاب منتشر كنید .

من باو گفتم كه خیال دارم شرح زندگی گانی يك خانواده ای را از سال ۱۸۱۳ یعنی زمانیکه شهر مسکو ساخته شده است تا حال بنویسم .
لنین در حالیکه بدقت بسختانم گوش میداد .

پس از اینکه پرسش های زیادی کرد چنین گفت: فکر بسیار عالی است البته مشگک است و وقت زیادی را صرف خواهید کرد باید چنین داستانها را برای پس از انقلاب گذاشت . در شرایط کنونی ما بیشتر به نوشته هایی مانند «مادر» نیاز مندیم .

فعالیت های گورکی پس از انقلاب اکثراً بیش از پیش شد . حتی برای کارگران بطور گراد غذا تهیه میکرد .

اینها را نمیتوان جزء فعالیت های گورکی دانست زیرا گورکی در توسعه هنر و ادبیات روسیه نوین کوششهای خستگی ناپذیری از خود نشان داد و از آنجا که بالنین رابطه مستقیم داشت بیشتر هنرمندان را به لنین معرفی میکرد و هیچگاه لنین از درخواست های گورکی درباره هنرمندان امتناع نکرد .

رفته رفته در اثر فعالیت های زیاد آثار خستگی برپیه آری در چهره گورکی هویدا شد و مریض گردید و بنا بر تقاضای لنین گورکی را چندین استراحت کرد .

بعد ها گورکی چنین گفت .

« من باندازه متعجب بودم از اینکه لنین چقدر در کارهای خود باید دقیق باشد که بخاطر داشته باشد چه کسی مریض است و استراحت لازم دارد . در جای دیگر گورکی اضافه میکند :

« بیش از یکسال با سرسختی فوق العاده ای جداً عثیده داشت که من بایستی روسیه را ترك نمایم »

گورکی درباره این « سرسختی فوق العاده » لنین به زن لنین چنین مینویسد :

« در سوهمین نامه خود لنین نوشت ، شما خون سرفه میکنید ، نمی

روید ، فی الواقع بی احتیاطی است .

خلاصه گورکی باسر «سختی فوق العاده» لنین بخارجهرفت واز آنجا درنامه های خود به لنین از اوضاع کارگران صحبت میکرد و در ضمن از لنین درخواست میکرد که او نیز چندی برای معالجه واستراحت با آنجا بیاید. گورکی از آن اوایلی که بالنین آشنا شد تا آن هنگامیکه لنین زنده بود برای لنین احترام خاصی قائل بود در سال ۱۹۱۲ نوشت :

اگر من همیشه درباره لنین حرف میزنم و مینویسم برای آنست که لنین بزرگترین مرد جهان است و در سال ۱۹۲۴ نوشت « من اگر میگویم دلیل دارم . زیرا مدتی زیادی با او بودم و او را میشناختم . من فقط او را نمی شناختم بلکه او را دوست داشتم و دوست خواهم داشت . اینست خاطراتی که گورکی از بزرگترین مرد انقلابی و یارستمکشان جهان داشت .

در آن هنگامیکه روزنامه های بورژوازی مخصوصاً مطبوعات انگلستان مقالات دوازدهگانه لنین و عات مرک او منتشر کردند گورکی نامه سرگشاده ای به «ولس» نوشت و درباره اخبار دوازدهگانه «تیم» جداً اعتراض کرد. گورکی اگر لنین را بزرگترین مرد جهان میدانست و باو ایمان داشت و در نوشته ها و سخنان خود همیشه از او یاد میکرد برای این بود که گورکی در سیمای لنین تجسمی از بهترین الهامات و امیدهای ملت را دیده .

ترجمه : عباس دانشور
(از مجله ادبی شوروی)

اندره ژید و دوران امپریالیسم

ژیدکار را بر کسانی که میخواهند او را تبرئه کنند و رفتار خیانت آمیزش را اشتباه ساده‌ای بشمارند آسان نکرده‌است. او چون دیگر یقین داشت که فاشیسم برای همیشه مستقر شده‌است و بیش از این نباید بیسی بخود راه داد، بارها اعتراف کرد که تمامی آثار او را با ایدئولوژی فاشیسم ارتباط نزدیکی دارد. اینک برای مثال آنچه را که در ۱۳ ژانویه ۱۹۴۱ در «ندای عقل» - *Voix de la raison* - آورده است متذکر می‌شویم:

« آخر برای چه و بر ضد چه اعتراض کنی؟ مگر تو خود نمیگفتی که: «خانواده و مذهب بزرگترین دشمن پیشرفت میباشد» مگر تو بشر راه چنانکه هنوز هست، زبون، بخود فرورفته، پست و آلوده نمیدیدی؟ مگر آن زمان که بکار یاغبانی میپرداختی بی‌تبری که تنه‌اره برای نگهداری، حمایت و رهایی آنچه که شادابتر و بهتر است از میان برداشتن چیزهایی است که چندان مرغوب نیستند؟ تو خود بخوبی میدانی که اینکار اگرچه بظاهر بیرحمی است، اما در اینجا بیرحمی یعنی احتیاط.»

آری، ژید از مدت‌ها پیش آماده بود که نه تنها ایدئولوژی فاشیستی را بپذیرد، بلکه خود مبلغ آن باشد. او، مانند نیچه *Nietzsche* در آلمان، یکی از نخستین قهرمایان ایدئولوژی امپریالیستی در ادبیات فرانسه می‌باشد.

باید بغاطر داشت که بیست سال آخر قرن نوزدهم - سالهایی که در طول آن شخصیت ژید متظاهر میگردد و شکل می‌پذیرد، همان دوره‌ای است که سیستم کهنه سرمایه‌داری، یعنی «رقابت آزاد»، بصورت سرمایه‌داری انحصاری درمیآید، در فرانسه نیز سیمای اجتماع دگرگون میشود. در این کشور خرده، رزوازی سرمایه بانکی حکمفرما میگردد و پنجه حریص خود را بسوی ثروتهای خاور و جنوب خاوری اروپا دراز میکند. هم‌چنین در این دوره است که امپریالیسم فرانسه به‌فعالیت شدید استعماری، بخصوص در آفریقا، میپردازد.

لنین وجه مشخص امپریالیسم را چنین میدانست که در این دوره «رژیم سیاسی به‌ر شکل که باشد، ارتجاع از همه جهات فرمانروا است.» این فورمول در مورد ایدئولوژی بوژوازی نیز صادق است در سالهای آخر قرن گذشته ارتجاع در ادبیات فرانسه نیرو گرفت، مکتب رئالیسم بطور قطع متروک گردید - حتی اثرات ناچیزی از رئالیسم *Réalisme* که هنوز در مکتب ناتورالیسم *Naturalisme* مشهود بود از میان رفت - و ادبیات کاملاً انحطاطی رسمیت یافت. از این پس نوعی

شعرغنائی که در آن توجه شاعر تنها بخود او است، از آنجهت که نسبت بواقفیت بیگانه تر است، مقام اول را در ادبیات اشغال میکند، و در مکتب های سمبولیسم و نئوسمبولیسم Néo-Symbolisme متکی به شمار بورژوازی « هنر برای هنر » متجسم میگردد.

آندره ژید از آغاز کار به انحطاط میگردید. نخستین اشعار او که به سبک سمبولیسم سروده است و در آن دعوت به ترك لذات نموده است، بسیار مورد پسند استقنان مارلامه Stéphane Mallarmé، پدر سمبولیسم، قرار میگيرد. اما بزودی ژید خود را در این جمع در تنگنا می بیند. هم چنین او بانتقاد مکتب ادبی موريس بارس M. Barrés و شارل مورا Maurras میبردازد. از این رو ممکن بود تصور شود که ژید از کسانی است که میخواهند ادبیات را به راههای دمکراتیک هدایت کنند. اما آنچه که بسیار مایه تعجب است آن است که ما در لحظات بهرانی تاریخ فرانسه همیشه ژید را درسنگر ارتجاع مییابیم. در ۱۹۱۴ او در کنار بارس قرار گرفت و «انصار مقدس» متفکرین فرانسه را برای دفاع از منافع امپریالیستی فرانسه پیشنهاد نمود و با کینه های سیمانه به رومن رولان R. Rolland تاخت آورد و رفتار ژید به هنگام جنگ با آلمان هیتلری نیز، اگر درست دقت شود، با رفتار خانمانه مورا مطابقت میکند پس باید پرسید چه چیز در افکار و عقاید بارس و مورا مورد پسند ژید نبوده است؟ بارس و مورا، در گفتار و رفتار خود، فرانسه را بر رجعت بر رژیم پادشاهی گذشته دعوت مینمودند. این ایدئولوژی، که میبوسوامت فرانسه را بسوی فتودالیسم بعقب بکشاند، بهیچ وجه نمی توانست مورد قبول بورژوازی امپریالیستی باشد. بورژوازی ناچار بود همه این عقاید عقب مانده را درهم بشکند، زیرا آنها سدی در راه تحول فرانسه بسوی امپریالیسم بودند. حمله ژید باین دسته محافظه کار و کهنه پرست نیز درست است. همین نقطه نظر امپریالیستی صورت میگرفت. از اینجا میتوان دانست که انتقادهای او در باره بارس چه معنایی داشت. او در سال ۱۸۹۷ چنین مینوشت:

« تنها چیزی که در تئوری شما مورد سرزنش من است این است که دعوت به آسایش میکند... زیرا انرژی از آسایش کندی می پدید آید. آدمی وقتی که در محیط سازگاری ریشه گرفت، در زادگاه خود، کنار استغنی و آنهاک مردگان خود بسربرد، روحش به تنبلی میگردید.»

دوران تازه، یعنی امپریالیسم، موافق سلیقه ژید بود محیطی که در آن نویسندگانی مانند آنا تول فرانس Anatole France و رومن رولان احساس خفقان میکردند، برای او پر از اعجاب و فریبندگی بود. آندره ژید در ۱۹۰۵ مینوشت:

« همانطور که بارس زادگاه خود اورن را دوست میدارد، من هم میخواهم اجازه داشته باشم که عصر خود را دوست بدارم... من تصور میکنم که عصر ما غذاهای مقوی برای روح مشتاق ما آماده ساخته است.»

همچنانکه نیچه از انحطاط خرده میگرفت، ژید هم سمبولیسم را از آنجهت

که نسبت بوضع روز اظهار بیعلاقگی می نمود سرزنش میکرد. برای امپریالیسم این کافی نبود که مثلا سمبولیسم مردم را دور از واقعیت تکه بدارد، بلکه لازم میدادست که ادبیات، فعالانه و از روی بصیرت، سمیت را در آدمی برانگیزد و براستی موجد اینگونه ادبیات در فرانسه همانا ژید میباشد.

قابل توجه است که کناره گیری ژید از سمبولیسم پس از مراجعت او از افریقا صورت گرفت، که در آنجا هیچ «قید و شرطی» نمی توانست از سرکشی های شهوت حیوانی جلوگیری کند. اگرچه بسیار نابجا است که این نوع شهوت رانی را حیوانی بخواهیم، زیرا چنین گمراهی در حیوانات هم دیده نمی شود.

ژید از همان موقع برگشت از افریقا میگفت که دو نوع حقیقت وجود دارد. یکی برای مردم قوی، یعنی اندیویدوالیست ها Individualistes و دیگر برای ضعیفان، یعنی مردم عادی. این اخلاق ضد بشری چیزی است که از نخستین کتاب ژید پس از سفر افریقا، بنام «باتلاقها» Paludes استفاده میگردد.

نویسنده در این کتاب میگوید: من از طرز توزیع ثروتها شکایت ندارم در حقیقت برای او یکسان است که زندگی بری مردم بی نواهی مانند ریشار، قهرمان کتاب «باتلاقها»، سخت باشد، ریشار یک مرد عادی است، یک انسان ساده است، و بهمین دلیل حق زندگی ندارد. اما آنچه که بداست و زیان آور است این است که «ما»، یعنی کسانی که می توانند زندگی بهتری داشته باشند، راضی بماندن در این «باتلاقها» باشیم.

اینک باید برسید آن انسان استثنائی و غیر عادی، که اندازه ژید میخواهدش چگونه باید باشد؟ شکل و شمایل نفرت انگیز این انسان تا اندازه ای در «خورشهای زمینی» Nouritures Terrestres (۱۸۹۷) و «ویدامی گردد»، «اماد» «بی اخلاق» Immoraliste (۱۹۰۲) بطور کامل و روشن بیان رو برو میشویم.

این کتاب داستان «تطهیر» روشنفکران بورژوا از آخرین آثار اخلاق بشر دوستی میباشد. در این داستان میشل، جوان بیست و چهار ساله، فرزند یک نفر استاد مردم شناسی، پس از اقامت کوتاهی در افریقا و گذراندن یک بهران جسمی و روحی، باین نتیجه می رسد که باید خود را از بار معتقدات گذشته سبک نماید و آسایش خود را با درهم شکستن خوشبختی مردم ساده بنا کند، و وقتی که زنش، که باید قربانی این عقیده شود، میگوید باین ترتیب هر چه ضعیف است نابود میگردد، میشل جواب میدهد: «باید هم اینطور باشد».

این قهرمان کتاب ژید نه تنها موازین اخلاقی بلکه موازین فرهنگی را نیز برهم میزند. برای او تاریخ بشریت سراسر دوران فرمانروائی هوس های وحشیانه می باشد. او، پس از آنکه بیاریس بر میگردد، فلسفه خود را چنین بیان می کند: «فرهنگ زائیده زندگی، و کشته زندگی است».

ژید در همان اوقات که «بی اخلاق» را مینوشت، با ترجمه آثار نیچه که بتازگی در فرانسه منتشر شده بود آشنا گردید. همه میدانند که اخلاق سبمانه ای

که ژید پیشنهاد میکند تا چه اندازه با فلسفه آنچه خویشاوندی دارد .
 نباید تصور کرد که این خویشاوندی از تأثیری که نیچه در او نموده است
 سرچشمه میگردد. چنانکه ژید خود می گوید ، او حتی بیش از آنکه با آثار نیچه
 دسترسی پیدا کند گوئی منتظر آن بوده است . بعدها نیز بنظرش می رسد که
 در مطالعه آثار نیچه افکارش کسب نیرو می کند .

در سردابه های واتیکان Caves du Vatican (۱۹۱۴) قهرمان ژید
 جوانی است که مرتکب جنایاتی کاملاً بیپرده میگردد. ژید میگوید : « من
 میخواهم غنای طبع او بدین شناخته گردد که او هرکاری که می کند از روی بازی
 است ، و بیوسته لذت خود را بر نفع خویش ترجیح میدهد . . . »

لافتادیو موفق می شود مرد ناشناسی را با خونسردی تمام بکشد ، فقط
 بدین منظور که روی این « حیوان » امتحانی از خودش به عمل آورد. او از این
 امتحان با پیروزی درخشانی بیرون می آید. و چون صاحب وجدان نیست ، پشیمانی
 در او راهی ندارد. او درباره خود چنین می اندیشد :

« جنایت. این کلمه در نظرش عجیب می آمد. و اطلاق لفظ جنایتکار بر خود
 او نیز کاملاً بی جا می نمود. بلکه او صفت حادثه جورا بیشتر می پسندید . »

او یک لحظه به آن می اندیشید که برود و خود را تسخیم بنیس کند. ولی
 بانک و هیاهوی خیابان او را از این کار باز میدارد . . . « از دور ، از درون
 بازارخانه ها ، بانک شیپور بگوش میرسید. چه ؟ واقعا آبا او میخوهد ترک زندگی
 کند ؟ »

ژید مدعی است قتلی که قهرمان او مرتکب آن شده است جنایت بشمار
 نمی رود ، زیرا محرک لافتادیو در این کار نه حرص مال بوده است و نه کینه ، این
 قتل ، بگفته ژید ، عملی مفت و مجسمانی بوده است. یعنی تظاهر آزادی فردی ،
 آنچنانکه ژید می پسندد ، بوده است. ژید ادعا دارد که لافتادیو بدون هیچ سبب
 آدم کشته است. اما آنچه که در ۱۹۱۴ هنوز روشن نبود ، امروز بس از جنایات
 سیمانه هینلر با کاملاً آشکار شده است. در حقیقت ، ژید بدینوسیله راه را بفاشیسم
 نشان میدهد. بیپرده نیست که ، در آخر داستان ، لافتادیو بیانک شیپور سر باز
 خانه دوباره رو برنگی می آورد. این موجود حادثه جو راه خود را در جنگهای
 امپریالیستی ، در جنگهای غارتگری بر ضد ملل مستعمراتی ، خواهد جست. او یک
 آدمکش ساده نخواهد بود ، بلکه عالم و عامدا دست بقتل و کشتار خواهد برد.
 امپریالیسم نیازمند قهرمانانی از این تماش است ، نه « مردان ضعیفی که در قید
 اصول مانده اند . » امپریالیسم باذیبانی چنین نیازمند است که غرائز وحشیانه را
 در آدمی بیدار کند و پرورش دهنده سمیت باشد. و باید دانست که در فرانسه موجود
 اینگونه قهرمانان و این شیوه ادبیات همانا ژید میباشد .

II

اجتماع متفکرین ارتجاعی در بای علم ژید امری طبیعی است. اما چگونه

میتوان توجیه نمود که پاره‌ای از متفکرین، که پس از جنگ اول جهانی از سرمایه‌داری روی برتافته بچپ متمایل گشته‌اند و با نهضت کارگری تماس جسته‌اند، زیر نفوذ او رفته باشند؛ بنظر ما باید علت را در این دانست که هنوز همه کس چنانکه باید بوجه مشخص ایدئولوژی امپریالیستی، یعنی انتقاد عوام فریبانه از فرهنگ بورژوائی متعلق بدوران ماقبل امپریالیستی، پی نبرده بود. باید یادآور شد کرد که انتقاد از دمکراسی بورژوائی، که از جانب فاشیسم به عمل می‌آید، نیز دارای همین جنبه عوام‌فریبی بود. البته این انتقاد متوجه موجودیت سرمایه‌داری نیست، بلکه برعکس هدف آن «تکامل» سرمایه‌داری و تحول همه جانبه آن بسوی امپریالیسم میباشد. اما، چون این تحول در وقتی صورت می‌گیرد که طبقه کارگر در راس همه قوای دمکراتیک برضد امپریالیسم بتعرض برخاسته است؛ نفع سیاستمداران و متفکرین امپریالیسم اقتضا میکند که از روی عوام فریبی خود را بعنوان منتقدین رژیم سرمایه‌داری جا بزنند، آنها میخواهند بیک تیردوشان بزنند. در عرصه سیاسی - بجای دمکراسی بورژوائی فاشیسم را برقرار کنند و جنبش آزادی بخش توده‌ای را درهم بشکنند. در عرصه فرهنگی نیز - روشنفکران بورژوازی را بخدمتگذاری امپریالیسم بکشانند و فرهنگ دموکراتیک پیشرو را نابود سازند.

پیش از جنگ اول جهانی، در آثار ژید جا بجا عوام‌فریبی دیده میشود. اما با موازات ترقی نهضت کارگری و تشدید ارتجاع در فرانسه عوام‌فریبی نیز در این آثار قوت می‌گیرد. در ۱۹۲۵ کتاب او بنام «سازندگان سکه قلب» - *Faux monnayeurs* منتشر شد که بمنزله دنباله «سردایه‌های واتیکان» میباشد. در این رمان نیز ژید به «انتقاد» اخلاق و ادبیات بورژوازی سی پرداخته.

یکی از اشخاص این داستان میگوید: «من هرگز بشر دوست بوده‌ام. خودخواه نیز نبوده‌ام، من باور ندارم که برای رهائی از خودخواهی راهی جز نوع‌پرستی نیست، که خود به مراتب از آن نفرت انگیزتر است.» باز هم او میگوید: «اگر چیزی پست‌تر و آلوده‌تر از انسان باشد، همانا اجتماعی از انسان‌ها است، ممکن نیست که من سوار تراموای با ترن بشوم مگر آنکه آرزو کنم سازه‌ای روی دهد که این زباله‌های جاندار را متلاشی سازد؛ یا در تماشاخانه‌ای وارد شوم و میل نکنم که چلچراغ از سقف بیفتد، و یا بمیی متفجر نشود. من اگر خود را برای کارهای بهتر ذخیره نمی‌کردم و با اشتیاق تمام بمب را زیر دامن می‌گرفتم و می‌آردم، هر چند که در انفجار آن خود تیر نابود میشدم. . . .» «مادر حمایت از بدبختان و ضعیفان، از کسانی که نتوانسته‌اند رشد بکنند، از کسانی که تحقیر شده‌اند و ناسزا شنیده‌اند، راه خطا می‌بیمائیم؛ - و بهمین جهت است که من با مذهب که میخواهد این هادت را در ما رسوخ دهد، دشمنی دارم. . . . کوشش ما باید مصروف بر این باشد که نژاد را بهتر و عالیتر کنیم. ولی هرگونه انتخاب احسن

نیز با نابودی قسمتی از مصالح انسانی بیفایده ملازمه دارد.

بآسانی میتوان ثابت کرد که این تئوری خدعه آمیز نوادی و کشتار دسته جمعی مردم عقیده شخصی ژید می باشد. بالاتر از آن، ازهم اکنون ثابت شده است که وقتی که هیتلر با تئوری «انتخاب احسن» را به مرحله عمل در میآوردند ژید اظهار میداشت که ایده آل او صورت فعلیت بخورگرفته است. کافی است بیاد آوریم که در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۱ «ندای عقل» در گوش آندره ژید چنین می خواند:

«آنکس که صاحب قدرت گشت میتواند از حدود عادی تجاوز کند. شرم، اخلاق، رحم، عدالت، اینهمه برای من الفاظی تهی بیش نیستند. هیچ ملاحظه ای جز از نظر عملی، مرا متوقف نمی سازد. آنچه که من مدعی بدست آوردن آنم مخیله ترسوی شما حتی جرئت ندارد که بر آن چشم بکشد. اینکه چند میلیون موجود هست، که اگر بخود واگذار شوند از رسیدن به سعادت ترین سعادت هم عاجزند، قربانی شوند چه اهمیتی می تواند داشته باشد؛ این قربانی لازم است تا نوادی سالم، قوی و شادمانه روی بقایای رقت انگیز آن قد برافرازد.»

چنانکه ملاحظه میشود، در این تئوری که میلیونها بشر را برای پرورش نژاد سروران محکوم بنا بودی میکند، ژید با نازیسمای دوآتشه میتواند لاف برابری بزند. در حقیقت او از سال ۱۹۲۵ دارای چنین عقیده ای بودو برای غارتگران هیتلری زحمتی جز این باقی نگذاشته بود نه برای اجرای آن وسایل فنی فراهم

سازند؛ یعنی کورمه هایی برای سوزاندن دسته دسته مردم بنا نهادند. *Fsont Populaire* تدبیرت عوام فریبانه ژید در سالهای تشکیل و تحکیم جبهه بوده

بمنتها حد خود رسید. در این سالها قوای دموکراتیک فرانسه برای مبارزه برضد ارتجاع داخلی و خارجی متحد می شدند. و نفوذ حزب کمونیست نه تنها در میان طبقه کارگر، بلکه در محافل روشنفکری نیز، پیوسته افزایش می یافت.

در اینموقع آنچه که روزنامه های فرانسه «گرویدن ژید به کمونیسم» نامیده اند بوقوع پیوست. در «یادداشت های روزانه» خود، مربوط به سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۰، ژید همه جا بزبانی گرم و نرم از کمونیسم صحبت می کند و خود را همچون کشور شور را نشان میدهد. امروز اگر این یادداشت های روزانه را بخوانیم بک چیز سخت جلب نظر میکنند، و آن این است که در حالیکه همه جا صحبت از «رایمان» ژید به کمونیسم میرود، او خودش در این اوراق با اشاره میگوید که «هم چنان راه خود را ادامه می دهد».

ژید کلیسا را بدین متهم می سازد که با حدت کافی با کمونیسم مبارزه نکرده است. «تنها کلیسا میتواند از پیشرفت کمونیسم جلوگیری کند. کلیسا، هم چنانکه بارها عمل کرده است، میتواند همه محسنات کمونیسم را فرا بگیرد و در خود جذب کند، و بدینوسیله آنرا بی فایده جلوه دهد. اینکار می باید از مدت ها پیش عملی گردد. اکنون دیگر وقت نیست. دیر است. فرصت بگلی از دست رفته است.»

ژید ، با پنهان داشتن قیافه گریه خود در زیر ماسک کمونیسم ، میخواستد بکاری دست بزند که کلیسا از انجام آن عاجز مانده است. او میخواست نه تنها فرهنگ اندیویدالیست را از دستبرد توده محفوظ بدارد بلکه از واقعیت امپریالیستی نیز، که این فرهنگ از آن سرچشمه میگیرد، دفاع کند. همه تظاهرات او به « طرفداری از کمونیسم » فقط برای این است که افسانه دمکراتیسم و بشر دوستی ادعائی آثار خود را موجه بنمایاند ، و در ضمن از نزدیکی توده با روشنفکران دست چپ جلوگیری کند .

دوروی ژید به بهترین وجهی در رفتار او نسبت به کشور سوسیالیسم نمایان میگردد. همه این موضوع را هنوز بیاد دارند. در تاسستان ۱۹۳۶ اندروزید به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد . دیگر تعریف و تمجید نماند که از اتحاد شوروی نکرده باشد. او بمیل خود از هر فرصت استفاده میجست تا کتبا و شقاها نسبت به مردم شوروی ابراز حق شناسی نماید. هنگام برگشت، اندروزید از مرز شوروی یاداره روزنامه « براودا » چنین تلگراف می نمود: « من ، پس از يك فراموش نشدنی در میهن بزرگ سوسیالیسم پیروزمند ، آخرین درود صمیمانه خود را از مرز بدوستانی که اینک با تاسف ترك میکنم بآنها می فرستم و بآنها ، وهم چنین تمام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، میگویم: بامید دیدار! »

سه ماه پس از این تاریخ اندروزید کتاب خود را بنام « برگشت از اوج. ش. س. » منتشر کرد که پر از تهمت های بی شرمانه نسبت به مردم شوروی بود. این مرد دورو می نویسد: « من راجع بشوروی در اشتباه بودم . ولی دغل کاری او روشن تر از آن بود که نادیده بگذرد. در آفرمان « براودا » چنین نوشت: « آندروزید تقریباً در سراسر زندگی ادبی خود، نسبت به آرمانهای بزرگ اجتماعی بیگانه ماند، او يك نماینده مشخص افکار انحطاطی بورژوائی، يك ایدئوبودالیست از خود. راضی میباشد. . . او مدعی است که بر ضد اخلاق بورژوائی بمبارزه برخاسته است نه. این سرکشی عادی و اسفناک روشنفکران خرده بورژوا است که در پاره ای شرایط ممکن است شخص را بسنگر پرولتاریائی انقلابی رهبری کند، اما غالباً انسان ضعیف النفس را بسنگر فاشیسم میکشاند. » ژید تنها از جانب مطبوعات ونویسندگان شوروی متهم به دغلکاری و خیانت نگشت ؛ بلکه همه مردان شرافتمند باختر نیز او را بهمین صفات سرزنش نمودند: برای نمونه ، رومن رولان در آنت « سنگد » چنین می نوشت: « رنجش خاطر من از ژید بعزت دورویی اوست ، نه از این بات که چرا از اتحاد شوروی انتقاد میکند. او، اگر ریکی یکفش نداشت، میتواند وقتی که در اتحاد شوروی بسر میبرد هر انتقادی که داشت آزادانه بر زبان بیارد ولی، برعکس ، او تا زمانی که در خاک شوروی بود عشق و تحسین خود را پیوسته برخ مردم شوروی کشید ، و همینکه بفرانسه برگشت از پشت به اتحاد شوروی خنجر زد. و عجب آنکه در همه حال مدعی صمیمیت بود! »

در دوران اشغال فرانسه ، ژید با آن دورویی طبیعی خود ، با همه پیوستگی که بارژیم اشغالگران نازی داشت ، نخواست که ماسک « دمکرات » را

بکلی از چهره خود بردارد. او زرنک‌تر از دیگران بود و کوشید تا وجه خود را حفظ کند و نهضت مقاومت را از داخل منفجر سازد. بهمین منظور او به تونس و پس از آن بالجزیره عزیمت نمود تا هم بخوابکاری خود ادامه دهد و هم ، در صورت شکست هیتلریسم ، راه نجاتی برایش متصور باشد. ولی این بار او نتوانست جز کسانی را که میخواستند گول بزنند ، آری ، همه بیاد دارند کسه میهن پرستان فرانسه از همان سال ۱۹۴۱ خواستار تویف ژید بودند.

ساده لوحی است اگر ژید را نسبت به دمکراسی «مرتد» بدانیم ، زیرا او هرگز دمکرات نبوده است. هم چنین اگر از «سقوط» آندره ژید سخن برانیم بخود خندیده ایم ، زیرا محال است بیشتر از او در ژرفنای هستی فرو رفت.

هیچیک از جریانات معاصر ادبیات ارنجایی فرانسه را نمی توان نشان داد که از نزدیک با ژید مرتبط نباشد. مالرو Malraux ، نویسنده حادثه جو ، ژید را استاد خود می داند ، در عوض ژید قهرمانان « باراده و برانژئی » مالرو را خوشایند قهرمانان خود می شمارد . ژان - پل سارتر Sartre

ژید را ، که خدمتگذار فعال «عصر خود» - یعنی خادم فاشیسم میباشد ، بمنوای نمونه ای از نویسندگان آگاه بمسئولیت خویش می ستاید . ژید هم بنوبه خود سارتر را ادامه دهنده ماموریت خویش معرفی میکند . امروز ادبیات آندره ژید والیست فرانسه مدیحه سرای «فعالیت» شده است . ژید در نوامبر ۱۹۴۵ مقصود از پرسش «قهرمانان فعال» را برای ما روشن کرده میگوید :

« ما به قهرمانان نیاز مندیم . من این فکر را اشتباه بزرگی میدانم که فرانسه باید راه رهایی خود را تنها در سوخ ایمان جستجو کند . . . وقتی که کشتی در حال غرق است ، منظره کسانی که زنان میزنند و دست بدعا بر میدارند و بدرگاه خداوند استغاثه میکنند . . . بسیار زیباست . تنها تصور این منظره اشک از چشم جاری میسازد . اما ، واقعا ، اگر کشتی باید نجات بیابد : این با دستهای میسر نیست که بدعا رو با آسمان افراشته می شود . »

ژید «قهرمانانی» را که باید بنجات کشتی شکسته امپریالیسم بر خیزند معرفی نمی کند . ولی ملی جهان بیاد دارند که چگونه امپریالیست های آلمان و «قهرمانان» آن میخواستند چرخ تاریخ را بقب بکشند . نتیجی آن شد که امپریالیسم آلمان نابود شد و عده بیشاری «قهرمان» از جانب ارتش شوروی بزیارت نیاکان خود شتافتند .

کشتی امپریالیسم ، زیر ضربات قوای ترقیخواه ، غرق میشود و ادبیاتی که از آن سرچشمه گرفته اند با خود ، قعر نیستی فرو میبرد .

مارکسیسم و علوم اجتماعی

میخواهیم درباره محیط فرهنگی که در آن افکار مسارکس تجلی کرد کمی صحبت کنیم؛ زیرا معمولا دکتربین افراد، هنگامی بهتر تظاهر میکنند که در معرض مقابله و مخالفت دکتربین های دیگر معاصر، یا در برابر عقایدی قرار گیرد که دکتربین در بوته انتقاد از آنها پرورش یافته است.

در اوائل و اواسط قرن نوزدهم انگلستان و فرانسه زیر نفوذ مخصوصا دو عقیده متداول و جاری قرار داشتند یکی از این دو عقیده از فلسفه عقلی Rationalism مربوط بقرن هیجدهم منشعب شده و مبتنی بر این اعتقاد بود که وظیفه عقل جستجوی اموری است که سود خلاق را تامین میکنند و باید برای تعمیم این امور کوشا باشد.

میان افراد جامعه از لحاظ منافع و جوه توافق موجود است که چراغ عقل باید آن را روشن کند و هنگامیکه جوه توافق بمدد چراغ عقل نمودار شد، دیگر دوران اسارت بشر در چنگال توهمات پایان رسیده است و نظم ابدالی جامعه که اصولا قابل تعقل و حصول است، صورت تحقق میگیرد. نویسندگان نظیر آدام اسمیت Adam Smith و بنتام Bentham، علاوه استدلال میکنند که حتی هنگامی هم که فرد بدنبال هدفهای شخصی خود راه می سپرد، بر اثر آن توازن اساسی جامعه، ولو که آن فرد راضی نباشد از اقدام او منتفع میشود. (تفسیر معروف اسمیت در این باره که مایه آزادی های روزانه خود را بر اثر حس سود جو بانه فردی نانو و قصاب تامین میکنیم نه بر اثر حس نوع دوستی او). نتیجه این نظریه قبول حد اکثر آزادی برای فرد و انفصال و جدایی او از قیود میباشد. دکتربین دیگر (اخیر) معمولا منجر با اعتقاد کمتر خوش بینانه ای درباره نتایج آزادی میشود. طبق این دکتربین فایده علوم اجتماعی اینست که از میان مطالعات تاریخی يك سلسله قواعد کلی و عمومی درباره سرشت بشر استنباط کند، و وظیفه مصلحان آنست که جامعه را با رعایت این خواص مشخصه تجدید شکل بدهند و بدین ترتیب در جامعه وحدتی بوجود آورند که در غیر آن صورت فاقد آن خواهد بود. این نظریه نیز مانند نظریه نخستین فکر بشر را عامل بهبود و اصلاح شناخته است: فی المثل سن سیمون Saint Simon بدنبال يك

وحدت فرهنگی میگردد و کنت Comte بجای اینکه درباره عوامل سیاسی تحول صحبت کند در باره جانشین آن ، یعنی « نفوذی که تدریجی و غیرمستقیم ولی مطمئن و صلحجویانه میباشد : نفوذ اصول منور اخلاقی که بوسیله عقاید عمومی منزه تری پشتیبانی میشود » صحبت میدارد . ج . س میل در تفسیر نظریات کنت میگوید: «چگونگی اشتدادهای نظری و تکالیفی که منطق و هوش با آنها محول کرده است ، علی الاصول موجد وضع اخلاقی و سیاسی جامعه است ، همانطور که در مورد جسمیات Physical نقش ایجاد کننده را ایفاء میکند. »

مارکسیسم در برابر ایشگونه نظریات مخالفت بسیار شدید ابراز می دارد . در برابر عقیده نخستین مارکسیسم میگوید که هماهنگی مسلم مورد استناد آنها ، میان منافع افراد وجود ندارد و نتیجه عقل و استدلال موجد توازن و هماهنگی نیست ، بلکه بالعکس ظاهر کننده تضاد هاست . برغم گروه دوم مارکسیسم آنچه را که کنت «قوانین اساسی طبیعت بشری (۱)» می نامد ، انتزاع Abstraction خالص میسرود و میگوید جستجوی اصول جهانی که روی آن بتوان پایه های يك جامعه ایدالی را گذارد ، ناشی از عدم فهم و ادراك تاریخ است . در نظر مارکس تاریخ دقیقاً در بطن تحولات مداوم طبیعت بشری خفته است .

در همین ایام ، در آلمان نفوذ هگل يك سنت کاملاً متفاوتی را ایجاد کرده بود در اینجا تاکید بر سراینست که هر صحنه از اجتماع بشری را باید از لحاظ جوهر ایدیه ای (۲) آن خاصیت روحی (۳) آن درك کرد ، چیزی که هم ذاتی و هم در ماوراء توده خصوصیات جزئی یا جنبه های گوناگون اجتماع است ؛ درست مانند خاصیت جوهری (۴) انسان که میتوان آن را در وراء صفات جزئی آن درازمنه مختلف تمییر کرد .

هگل میگوید: «در تاریخ جهان ، با افرادی روبرو هستیم که ملت ها نام دارند و کلی Totality آنها دولت نامیده میشود.» بدین ترتیب جهات و قسمتهای مختلف جامعه بشری نمیتوانند مجزی و بالا افراد مورد مطالعه قرار گیرند بلکه باید مانند يك کلی که اجزاء آن دارای روابط متقابل هستند و مانند اجزاء نوت يك سمفونی بالا افراد یا وقتیکه بعنوان اجزاء يك کلی در نظر نیامده اند بیهمنی هستند ، مورد مطالعه واقع شوند . نفوذ متوالی

1) Human Nature 2) Ideal essence 3) Spiritual Character
4) essential character

فرهنگهای ملی که تضاد میان آنها، مشخص پیشرفت افکار بشر - از میان تضاد های متقابل - بسوی يك تعقل عالی تری است ، دورانهای مختلف تاریخی را مشخص کرده است . طبق نظریه هگل هر قسمتی از این جریان واجد اصولی جبری و مخصوص بخود میباشد . در تاریخ این اصل، همان طبیعت ویژه روح و نبوغ خاص ملی - است مذهب ، طرز حکومت علم الاخلاق ، اصول قانونگزاری حتی علم و هنر و ممارست فنی ، تمام این نشان را بر چهره خود دارند . « این نوع تفکر منجر باین شد که دولت موجود بعنوان تجسم جوهر روحی عصر و بعنوان ایده الهی (۱) که در زمین وجود دارد » و « تنها وجهی که در ذات آن آزادی رسته است . » تحلیل شود . این عقیده منجر باین شد که سیستم موجود حکومتی ، در برابر تحولات انقلابی مربوط بجزئیات دموکراتیک معاصر ، مورد مداخله قرار گیرد .

مارکس معتقد بود که خاصیت اساسی حکومت هارا باید در مناسبات و روابط آنها ، بعلاوه در قابلیت انبساط و تضادی که ذاتی آنهاست جست نه ازواه ایجاد اجتماع میان عناصر منفصله آن ، یا تحلیل جهات مختلفه فی که در قسمتهای مجزی جا دارند .

اوهیچنین معتقد بود که مفهوم رشد تاریخی ، همان ستیزه های متوالی است که میان انواع متضاد مناسبات و روابط جریان مییابد و گذت هر عصری بوسیله تحول نوع جدیدی که سلف خود را منحل و عناصر متشکله آن را جذب میکند و بآنها تغییر شکل مینهد مشخص شده است .

برخلاف هگل او ، از این استنباط برای آینده يك مفهوم انقلابی استنتاج میکند و برای گذشته نیز يك تفسیر و تحلیل انقلابی فراهم میآورد . مفهوم دیگری که مارکس ، هم از هگل و هم از اکتونومیست های انگلیسی پذیرفت این مطلب بود که بگفته هگل «خارج از حیطه اعمال بشری و قایمی اتفاق می افتد که با آنچه که او میخواهد و مستقیما میداند و اراده میکنند ، مغایر است . »

این نظریه با عقیده فی که وقایع اجتماعی را معلول ، علل فسردي میدانند و با عقیده هربرت اسپنسر (۲) (که با آن غالب پوزیتیویست ها موافقت اند) و طبق آن عامل اصلی اخلاق افراد و عوامل فرعی و منسحب اخلاق جامعه است « مغایر است . ولی بجای اینکه مناسبات و روابط

1) Divine Idea 2) H. Spencer

اقتصادی يك عصر را محصول جوهرایده‌ئی آن عصر بشمارد، دارای استنباط
کاملاً متضادی است. (قسمتی از همان چیزی که آنرا دکتربین ماتریالیستی
میدانست) خواص اصلی يك عصر را باید در روابط و مناسبات
اجتماعی آن عصر جستجو کرد و مناسبات اجتماعی هر عصر دارای مبانی اقتصادی
مربوط بآن میباشد. و فقط «طرز تولید (۱)» (بطوریکه او اصطلاح کرده
است) نشان تاثیر خود را روی افکار عصر، عقاید اخلاقی و فرهنگی اشکال
قانونی و سیاسی نقش نموده است.

تکامل تاریخی، مربوط به تفوق متوالی «روح ملی» نیست،
بلکه همانطور که در سرآغاز مانیفست، گفته شده است «تاریخ جوامع بشری،
گذشته و حال، تاریخ مبارزات طبقاتی است.»

باید این موضوع را روشن کرد، که وقتی که مارکس، «طرز تولید»
را بعنوان مهمترین اصل تعیین کننده نام میبرد، بطوریکه بعضی از منتقدین
و مفسرین آثار او تصور کرده اند به بیان يك تفسیر ساده و تکنیکی از جامعه
دمت نمیزند و آنطور که او این اصطلاح را بکار میبرد نه تنها «نیروهای
تولید» بلکه مناسبات تولیدی و مناسبات میان افراد (مناسباتی که
بقول مارکس «لازم و مستقل از اراده افراد است.») بطور ساده
جنبه‌ئی از مناسبات بشر با قوای تولیدی میباشد. - مشمول اصطلاح
او میشوند: فی المثل مناسبات میان ارباب و برده در دوره اقتصاد بردگی
یا مناسبات میان سرمایه دار و کارگر در جامعه کنونی، محصول ارتباطاتی
است که از مسئله مالک بودن و مملوک بودن یادداشتن و نداشتن ناشی میشود.
و با ضروره از یکطرف بر اثر تضادهائی که میان نیروهای تولیدی و میزان رشد
آنها وجود دارد و از طرف دیگر بر اثر مناسبات حاکم تولیدی
بشکل خصومت میان طبقات سبب تجزیه يك شکل تولید و اضمحلال قهری
آن میگردد.

مارکس هنگام بیان این موضوع البته در باره جریان تکامل اجتماع قنایح
کلی (۲) استنتاج میکرد. در این باره که آنها باید منظمآ مانند تاریخ فلسفه
یا بطور ساده مثل يك اسلوب تفسیر (بطوریکه گروچه Croce اصرار می
کند) طبقه بندی شوند من بحثی ندارم. فقط بعنوان يك اسلوب تحلیل یا
مبنا و قاعده‌ئی برای تفکر در باره بر علوم اجتماعی است که من با آنها

1) Mode of Production 2) Generalisation

سروکار خواهیم داشت. ولی هنگامیکه من این سخنان را میگویم نمیخواهم مانند گروچه (شاید بعلم طرز تفکر ضد ماتریالیستی که دارد) یک قاتون کلی (۱) تفسیر را در نقطه مقابل با یک تئوری مربوط بتاریخ و جامعه قرار بدهم. زیرا بنظر من اظهاراتی از این نوع درباره شکل کلی جامعه باید در عین حال موجد یک اسلوب تفسیر و یک تئوری اجتماعی باشد و فقط تا حدودی ممکن است موجد یک اسلوب سالم باشد که تئوری را کسب کرده باشد. دلیل اساسی اینمطلب آنست که مارکسیسم (بطوریکه در کتاب معروف These on Feuerbach بیان شده است) اسلوبی نیست که تنها برای تفسیر جهان بکار آید بلکه برای تغییر آنست و برای اینکه یک شیوه مؤثر برای عمل کردن روی مظاهر جهان باشد باید حقایق اصلی مربوط بسرشت طبیعت را ولو که این حقایق، حقایق غائی و مطلق نباشند، درک کند. آتونیا لوبلا ریولا « ماتریالیسم تاریخی » را فقط « روشی برای تحقیق و استنباط » و « شبیه داروینیسیم که آنهم روشی است » میدانست. لنین (سال ۱۸۹۹) نوشت : « ما آن را بعنوان یک امر غائی و غیر قابل تخلف نمی شمیریم بلکه آن را فقط وسیله‌ای برای تهیه اصول کلی راهنمایی می شناسیم . »

این « اصول راهنما » غالباً بعنوان اینکه مفهومات متافیزیکی هستند و همچنین روش مارکسیستی بعنوان اینکه عبارت است از ترکیب قبلی تفسیراتی که در جریان واقعی تاریخ بدون هیچگونه مطالعه تجربی درباره معلومات تاریخی استنتاج شده اند مورد تهمت قرار گرفته است ، ناحق بودن این حرفها را مارکس با وارد کردن خود در جزئیات تاریخ و بوسیله غنای تاریخی نوشته های مختلف خود نشان داده است . بعلاوه کوششهای واقعی مارکسیستهای بزرگ در انجام دقیق ترین مطالعه درباره حوادث واقعی و ثانوی شمردن مشی‌هایی که مخصوص دوره معینی است و تفویض اینگونه مطالعات، با یک کیفیت رئالیستی تفکر و تجربه مارکسیستی که مهمترین تاثیر (فی‌المثل) نوشته‌های لنین با استالین در خواننده میباشد این موضوع را نشان داده است. (رجوع شود به توجه دقیقی که از طرف لنین در کتاب روش کاپیتالیسم در روسیه و نفوذ مهمی که بر سیاست حزب بلشویک در دوران انقلاب داشته ، مبدول شده است.) مارکس بطور مستغره آمیز درباره متافیزیسین‌هایی که هر چه بیشتر خود را از اشیاء جدا میکنند

خیال میکنند که بیشتر به مرحله نفوذ در قلب اشیاء نزدیک شده اند» صحبت میکند. اودریکی از نامه های خود (به مدیر Otechestvennie سال ۱۸۷۷) درباره بعضی مسائل تاریخی مینویسد: «یک نفر با مطالعه مجزای هر یک از اشکال تحول و بعد مقایسه آنها، میتواند باسانی کلیه حل معما را بدست آورد ولی بوسیله مفتاح کلی (۱) یک تئوری تاریخی فلسفی که بعلمت بیان نکردن هیچ چیز، همه چیز را بیان میکند و فضیلت عالی آنست که مافوق تاریخی است، نمیتوان معما را کشف کرد. مارکس در طرز تفکر آلمانی The German Ideology درباره «انتزاعاتی که از مشاهده تکامل تاریخی بشرناشی میشود» وهنگامیکه «مجزی از تاریخ حقیقی مورد مطالعه قرار گیرد، بی نفی نفسه هیچگونه ارزشی ندارد صحبت میکند. این انتزاعات فقط میتوانند برای تسهیل تنظیم ماتریالیسم تاریخی مورد استفاده قرار گیرند و توالی طبقات مجزای آن را نشان دهند» ولی آنها بهیچوجه نمیتوانند که راه عمل یا طرحی برای مشخص کردن صحیح دوره های تاریخی فراهم آورند.»

این اظهارات کلی درباره جامعه، بالفعل با اصولی که روش علمی محصول آنهاست، کمی اختلاف دارد. تحقق آنها بستگی به پیشرفت روشهایی دارد که از آنها حمایت میکنند. شواهدی که مؤید آنهاست بهمان میزان که تحلیل تاریخی و عمل سیاسی معاصر با مساعدت این روش پیش میرود، زیاد میشود. پرسشی که بعضی اوقات میشود اینست: چه زبانی از ایجاد اینگونه قواعد کلی حاصل میشود. چیرا درست واقعیات استخراج نمیشوند؟ این اعتراض نمیتواند ما را از مقصود بازدارد. پاسخ، اینست که من فکر میکنم که بطور ساده واقعیات از خود سخن نمیگویند و حتی جریان استخراج آنها مستلزم بعضی اصول انتخابی است.

استنباطات قبلی نه تنها ضرورتاً مجموعه انتخابی واقعیات ما را تحت تاثیر قرار میدهند بلکه راه تجزیه، و شیوه عمل و استفسار ما را در مورد آنها، تحت تاثیر میگیرند. و عبارت دیگر فکر هرگز یک آینه بی اراده Passive در برابر حوادث نیست (و هیچوقت نمیتواند باشد) و همیشه در دانشی که آن را فرا میگیریم یک عنصر فعالی وجود دارد و علاوه بر این، همیشه جزئی از تجربانی هستیم که آنرا مشاهده میکنیم و هر قدر هم که برای برکناری خود از آن کوشش کنیم، آنها را زیر نفوذ میگیریم.

1) Passe-partout

(اتخاذ شیوه لادری (نمیدانم چیست) . Agnostic در برابر ترادفات علی Causal Sequences ، بهر حال وقتیکه ما با يك عمل و تحول اجتماعی روبرو هستیم یکنوع دخالت بشمار می آید .) فرضیات قبلی Hypotheses که همیشه بشکلی آنرا دارا هستیم، خواه تلویحی (۱) و خواه تصریحی (۲) که هم ممکن است که بما ارائه طریق کند و هم ممکن است که مسبب ضلال «شود و برای ما وجه احسن آنست که در میان این فرضیات قبلی ، بهترین آنها را برگزینیم . ج. س. میل از متفکرینی است که باندازه کافی درست تجربی غوطه ور شده است و اینمرد در باره آن قوانین کلی یا اصول علمی که مانند علوم اجتماعی هنوز در مرحله نخست رشد هستند چنین مینویسد : « در کتاب روش منطوق (۳) » این حقایق کلی بدون شك نخستین بار چهره خود را در میان فرضیات قبلی نشان میدهند و در وهله نخست تنها اثبات نمیشود بلکه اجازه اثبات شدن هم نمیدهند ولی بعنوان مقدمه جهت استقراء قوانین معلوم نموده‌های مشخص بکار میرود. »
 و چون در حکم « ابزاری که به استعداد های انسانی مساعدت میکنند »
 بوسیله قوانین کلی قیاس که صورت موجه دارد ، آزمون میشود .
 (جلد ۱ صفحات ۳ و ۵۶۲)

ترجمه : داود نوری
 (بقیه دارد)

انقلاب کبیر فرانسه

۱۷۸۹

برویم ای فرزندان مین
روز افتخار فرا رسیده است ،
در مقابل ما جور و استبداد
علم و خون برافراشته است .

« از هارسینز سرود ملی فرانسه »

« هیچکس نمی تواند با اجتماع ملت دستور بدهد »

انقلاب کبیر فرانسه با دامنه وسیع خود برای دولتهای ارتجاعی آن زمان وق الماده غیر مترقبه بود. استحکام میانی استبداد خانواده بورژون در فرانسه بقدر قدیمی و مستقر بود که لایزال بنظر میآمد. حتی دشمنان فرانسه باین امر اعتقاد داشتند .

نه تنها اہبت استبداد فرانسه بلکه افتخارات ادبا و هنرمندان آن نیز پیوسته سرمشق و نمونه قرار میگرفت. تاج افتخار آنها دست نیافتنی و مقدس بود در اوائل قرن هیجدهم روح معماری . مجسمه سازی نقاشی و ادبیات فرانسه در هنر و فرهنگ همه ملل دیده میشود.

در بسارهای اروپا سعی میکردند بیشتر بدر بار بورژونها شباهت داشته باشند و نه تنها لباسهای ملکه بلکه طرز تنظیم مجالس بال و رقص های نجیبا و اشراف مورد تقلید قرار میگرفت.

تنها وقتی انقلاب فرانسه منجر شد هیچک از دول خواستند ازین پدیده که آنهم فرانسوی بود بروی کنند لیکن چرخ بشرقت تاریخ بسیاری امیال و هوسپارا خرد میکنند و متلاشی میسازد ...

مخارج هنگفت در بار بورژونها را حد و حصری نبود . طبقه روحانیون که از ثروتمندترین طبقات تشکیل می یافتند بهزار عنبر و بهانه بجای مالیات « دعا » نثار خزانه ملت میکردند و طبقه اعیان و نجیبا نیز هر قدر میتوانستند از زیر این فشار شانه تپمی مینمودند، تنها طبقه سوم در گشاکش مالیات های کمر شکن بقدر می پیچید و مینالید . توسعه ماشین و تبدیل صنایع بدی بماشینیسیم رفته رفته قشر جدیدی بطبقات فرانسه افزوده بود این طبقه که اکثرا در زمره طبقه سوم نامبرده میشدند بهات داشتن مالکیت ابزارهای صنعت جدید و توسعه روابط تجارتنی توانسته بودند سرمایه معتنا بچی گرد آورند و در مقابل آنها فنودالیت با مزایا و عناوین موروثی خود جاوهر گونه ترقی را بر این افراد سد میکرد . احتیاج بترمیم خزانه دولت

طبقه حاکمه را درین بستی قرار داد. از طرفی آنچه مورد نظرش بود بعد و فوراً نزد بورژواها یافت میشد و از طرف دیگر بشت پازدن بسن و آداب قدیمه استبداد و مطلق‌المنانی و استبداد از طبقه سوم ملت کار دشواری بنظر میرسید خصوصاً که که خشم و ناراضماندی اعیان و اشراف را برمی‌انگیخت ناچار برای جلوگیری از متلاشی شدن اساس حکومت قدیمی، بورژونها لویی XVI با همه تنفر خسود نسبت به « پابرهنگان » دست کمک بسوی آنها دراز نمود و در ماه اوت ۱۷۸۸ تصویب کرد که طبقات عمومی ملت برای باری بکشور دعوت شوند. همین اقدام را میتوان مقدمه انقلاب دانست زیرا یک قرن میشد که چنین جلسه‌ای از نمایندگان عموم طبقات تشکیل نشده بود. هیئت حاکمه این دعوت را یک معامله بزرگ تصور میکرد و امیدوار بود که با تزویر و ربا بتواند بورژوازی تازه بدوران رسیده را بفریب دهد و هرچه بیشتر از آن بدو شود. لیکن بورژوازی هم بقاطعیت تاثیر خوبی برده بود و حاضر نمیشد در یک معامله بکطرفه شرکت نماید، البته باید فوراً تذکر داد که امتناع بورژوازی نه از آن جهت بود که خواسته باشد اساس حکومت را درهم بریزد.

خیر، بورژوازی با اساس حکومت ابرادی نداشت و می‌خواست جای خود را در میان ارگان‌های مشکله آن باز کند و این امر خواه ناخواه منازعاتی بین صاحبان امتیازات قدیم و خواستاران امتیازات جدید تولید میکرد و از این منازعه نبرد دولت نفعی نیبرد و بمقصد خود نمیرسید چون بورژوازی بر مردم تهنیت و زحمتمکش تکیه داشت هیئت حاکمه بکرافتاد با استمالت از طبقه سوم نظیر بورژوازی را جلب کند و برای این منظور « دفاتر عرایض » باز شد « دفتر عرایض Cahiers be Doleance » بحر و مین اجتماع حق میداد برای جلب نظر مورین دولت اشکالات زندگی خود را برش برسانند.

مردم تشکیل حوزه‌ها دادند و در آن جمع مسائل اقتصادی و اجتماعی خود را بمیان نهادند تا با طرح اشکالات و شکایات دسته جمعی بتوان بکراه حل اصولی یافت.

باز شدن « دفتر عرایض » وسیله‌ای برای جمع شدن توده‌های ناراضی بدور هم بود و از این اجتماع نخستین پایه‌های قدرت ملت ریخته شد و از آن بعد نخستین مبارزات برای آزادی و مساوات آغاز گشت و طرح یک مجلس همگانی بدون توجه به امتیازات و عناوین و القاب پی ریزی گردید.

حوزه‌های توده‌ای که برای تدوین عرایض و شکایات تاسیس یافت بدون آنکه پس از ختم کار متفرق شوند درایش و موقع که انتخابات نمایندگان شروع میشد دست بفعالیت انتخاباتی زدند و با حفظ وحدت اجتماعی خود رفته رفته تبدیل به حوزه‌های سیاسی گشتند بنا بر آن ابداعی را که هیئت حاکمه برای رهائی خود بکار برده بود در زوالش تسریع نمود.

در ماه مه ۱۷۸۹ نمایندگان طبقه سوم با وجدان مبارزه و درک وظیفه

خود در ورسای اجتماع کردند .

حکومت مستبد فرانسه با اعلان انتخابات دو درجه و اعمال نظارت شدید در اخذ آراء اطمینان داشت که نتیجه مطابق میل او خواهد بود و باز هم فقط اراده او حکومت خواهد کرد لیکن تاریخ پیش میرفت و بر قدرت توده ها میافزود و علی رغم انتظارات دستنگاه حاکمه فرانسه نمایندگان طبقه سوم نشان دادند که اراده دیگری هم در کار است اراده ای که منبهد باید بحساب گذارده شود و حاکمیت واقعی با اوست و اعلام داشتند که چیز بسار اراده ملت تسلیم نخواهند شد .

هیئت منحط حاکمه فرانسه که بغیال خویش میخواست از این اجتماع بنحوا تم و اکمل استفاده ببرد و باشارلاتانی وبشت هم اندازی نمایندگان ملت را گول زند برانو در آمد زیرا برای يك طبقه محكوم بزوال که بگذشته تعلق دارد و از آینده بیمنالك است هیچگونه تشبثی مطلقا مؤثر نخواهد بود هم چنانکه هیچ قدرتی نتوانست سیر تکاملی تاریخ را متوقف سازد.

بدینطبق افتضاح حکومت بوربونهای مستبد که دوره احتضار خود را میکنند بالا میامد و تشیت بدعوت طبقات عمومی اجتماع اضمحلالش را نزدیک تر ساخت نمایندگان ملت قدرت قابل ملاحظه ای را تشکیل میدادند وجدخواستار مجلسی بودند که بدون هیچگونه امتیاز طبقاتی تشکیل یابد .

واضح بود با این درخواست وزیران ونجبا واعیان و روحانیون که مجبور میشدند از کاخ جبروتی طبقاتی خود پائین بیایند و در کنار «برهنگان» بنشینند مخالفت میکردند و باین نفاق سیاست تردید و تزلزل اوئی XVI و ملکه ماری آنتوانت دامن میزد.

نمایندگان ملت تزلزل ناپذیر و راسخ از عقیده خود دفاع میکردند درینحال حکومت فئودالیت و استبدادی فرانسه را خطر تهدید میشود خطر اضمحلال وورشکستی اقتصادی وخطر ملت که روز بروز مقابل چشمان بهوت و وحشت زده صاحبان امتیازها و القاب قوت می گرفت و نضح مییافت مبارزه باخطر ثانوی بهیچوجه خطر نخستین را از بین نمیرد بناچار حکومت تسلیم شد و نمایندگان ملت در اجرای درخواست خویش بیروز گشتند.

لیکن وزراء و مجریان امیال دستنگاه حاکمه که وضع را بدینموا ل میدیدند بغیال افتادند مبارزه ملت را بر علیه دشمنان در نطفه خفه نمایند و بنا بر این بایک پنهان گودخانه در مجلس طبقات عمومی را بستند نمایندگان طبقه سوم روز ۲۰ ژوئن مستقلا در یکی از تالارهای ورسای تشکیل جلسه دادند و سوگند یاد کردند که تا تحصیل قانون اساسی بمبارزه دسته جمعی خود ادامه دهند و در جواب مامور لویی XVI که ازین «اسانه ادب» خشمگین شده بود و بآنها دستور میداد ورسای

را تخلیه کنند رئیس مجلس اظهار داشت:

« گمان می‌کنم کسی نتواند بنمایند ملت دستور بدهد و میرا بفریاد کرد :

« برو بار بابت بگو ما را اراده ملت در اینجا جمع کرده است و جز زور بر نیزه متشرق نخور اهد نمود ».

شاه قادر بذكر حقیقت قضایا نبود و نمیدانست بین كلك طبقه بورژوا به خزانه دولت و هواوین و امتیازات ثنودالیه كداميك را باید انتخاب نمود در هوض مجمع نمایندگان ملت بخود تردید راه نداد و در طی يك اتمام حجت از نمایندگان سایر مجالس - خواست بتشکیل يك جلسه همگانی رضایت بدهند و چه بسیار از اعضای منورالفكر و مسائل اندیش طبقات صاحب امتیاز كه بدرخواست آن‌ها پاسخ مساعد دادند اینجاست كه سخنان یکی از رهبران اجتماع در باره انقلاب پیاد مییابد :

« شرایط انقلاب هنگامی مهیاست كه نه تنها طبقات پایین نخواهند ماند گذشته زندگی کنند بلكه هیئت حاكمه و طبقات بالا نیز نتوانند مانند سابق حكمرانگی نمایند. »

با پیوستن عده‌ای از نمایندگان طبقه نجیب طبقه سوم جنبه ملت مستحکم تر گردید و شاه كه با وحشت خالی شدن اطرافیان را می‌نگریست ناچار شد از « دوستان » خود بخواهد كه درخواست نمایندگان طبقه سوم را قبول نمایند .

و بدین طریق نخستین مجلس مؤسسان در ۲۷ ژوئن ۱۷۸۹ انعقاد یافت .

هر كدام از روزهای ۲۰، ۲۳، ۲۷ ژوئن را می‌توان روز آغاز انقلاب دانست لیكن اغلب روز ۱۴ ژوئیه كه روز تسخیر زندان باستیل است را انتخاب کرده اند .

خیلی‌ها سعی می‌کنند تا بر انقلابات فرانسه و نتایج آنرا كاسته و ارزش واقعی آنرا ندیده بگیرند. اغلب كوشش مذبحانه‌ای برای جدا كردن این انقلاب از توده‌ها بكار میبرند . آنها اصرار دارند انقلاب كبیر فرانسه را زائیده اراده و قیام بورژوازی نشان بدهند؛ البته برای این تلاش خویش منظوری دارند آنها می‌خواهند از تاثیر مثبت نیروی توده های ملت بگهند .

آنها عقیده دارند « مالكین بزرگ و ثنودالهای صاحب عنوان يك جلسه برشور مجلس مؤسسان تحت تاثیر «احساسات» حاضر شده‌اند دست از مزایای خود بردارند » آدم وقتی بدون سابقه ذهنی این عبارات را میخواند میل میکند به احساسات بك و بی‌آلایشكه در اثر شور و هیجان يك جلسه حاضر میشوند از مزایای خود بگذرانند سلام كند. لیكن قضایا باین سادگی نیست این عقیده كه توسط بسیاری مورخین بورژوازی پذیرفته شده است بطور كلی تلاش و جنبش

دهقانان بی چیز و فقیر را از زمین میبرد این نوع فسادات ذهن کبھی بتاریخ تحول اجتماعات است، این نوع تحلیل قضایا از هر گونہ شرافت انسانی دور میباشد برای درک واقعیت «احساسات» باید بیاد آورد به دهقانان فرانسه که از فشار فئودالها بچنان آمده بودند در سالهای انقلاب اسلامه بدست گرفتند. قیام دهقانان گرسنه که ذره ذره به حقوق خود پی میبردند تهدید قطعی برای منافع فئودالها نیکه تنها هنرشان خوب رقمیدن در بازها بود بشمار میرفت اگر فتودالیت در جستجوی سازش نیامد معلوم نبود چه قدرتی میتوانست جلو سیل خشم دهقانان مسلح را که برای احقاق حقوق خود قیام کرده بودند بگیرد بنا بر این نه در تحت تاثیر «احساسات» بلکه با حساب دقیق منافع خود فتودالیت واپس زده و منقطع بورژوازی نوریس که متکی بطبقه سوم بود پیشنهاد سازش کرد.

این چنین مورخین «نامدار» قضایای تاریخی را واژونه جلوه میدهند و مدافعین حقوق اریستوکراسی از ارزش خلاقه توده های معزوم میکاهند بدینجهت در نوشته هایشان در اشعار و سخنرانیهای خود اگر خیالی خوشبین باشند از چند بار یکدک که بیش از گلوله احساسات در آن بکار می رود یاد میکنند و چه بسیار که فقط از «خونریزهای» «پارهنکان» نمونه میاورند.

مثلا در تصرف باستیل همه حقایق را زیر پا میکذارند. میگویند: «چه ارزشی داشت که برای خاطر چند نفر زندانی صد نفر کشته داد» من اکنون در این موضوع وارد نمیشوم که آیا واقعا عده زندانیان باستیل بچند نفر بالغ میشده است من بروی اقرار آن نویسنده گان تکیه می کنم. وقتی قرار شد صد نفر از اهالی پاریس در مقابل یک دژ «بیدفاع» از پا در آیند اگر باستیل در دست دشمنان مات رارتش ضد انقلابی می افتاد چه تاثیر عظیمی در جریان حوادث داشت.

بنا بر این رهبران انقلاب منافع توده و پیروزی انقلاب را در حسابهای خود وارد میکردند و ناچار بودند نقاط استراتژیک را رعایت نمایند.

مجلسی موسسان علی رغم تمايلات لوئی کاپه به فعالیت خود ادامه میداد رهبری نمایندگان طبقه سوم به جمعیت ژاکوبین تعلق داشت ژاکوبین ها بروی قدرت توده ها متکی بودند و دفاع از آمال و آرزوهای آنها را تنها راه صحیح مبارزه تشخیص میدادند. ژاکوبین ها چون نخستین هدف خود را بر انداختن فئودالیسم قرار داده بودند توانستند از ترسندگان بورژوازا نیز در برگیرند. موفقیت مجلسی موسسان فرانسه بعلل شیفته آزادی همه جهان که زیر یوغ فئودالیسم زجر می کشیدند امید بخشد در همین حال در دل دستگاه های حاکمه وحشت و عجب ایجاد نمود تا اینکه برای حفظ امتیازات و عناوین خود، برای منکوب کردن انقلاب در نقطه بمنظور تهدید رهبران جنبش پیشرو فرانسه در لباس کمک بیک پادشاه که میان «گرسنگان و پارهنکان» تنها مانده بود گردهم جمع آمدند در همین اوقات بسیاری از اعیان و نجبا راه مهاجرت در پیش گرفتند. من در اینسکه چرا مهاجرت کردند حرفی نخواهم زد مقصودم اینستکه وقتی بکنفر هر بار که خطری او را تهدید کند

میشش را ترك گوید دیگر نباید ادعای همین پرستی داشته باشد، مهاجرین در خارج از خاک فرانسه دولتی موقتی تشکیل دادند و بكمك پادشاهان مولهه اورو باضد انقلاب اعلام داشتند که فرانسه به مناصر صالح و آشوب طلب تقسیم شده است و منظور آنها مذکوب ساختن آشوب طلبیان و برقراری نظم و امنیت است .

آنها انقلاب را بازی کودکانه پیش نمیدانستند که خواه ناخواه فرو خواهد نشست آنها نمیدانستند و نمیتوانستند بدانند که وقتی روابط اقتصادی با شرایط اقتصادی هم آهنگی نداشته باشد لازم است يك تحول انقلابی روابط اجتماعی را تغییر دهد، این تقاضای تاریخ است و تمایل افراد در گردش تکامل جهان تأثیری نخواهد داشت .

دوره فئودالیسم در فرانسه سرآمده بود و شرایط جدید اقتصادی که با ماشین و صنعت بوجود آمده بود يك تغییر اساسی را در روابط اقتصادی مبطلمید و این وظیفه تاریخی بهمه بورژوازی پیشرو سپرده شده بود و او توانست با پشتیبانی توده مردم و طبقه تهیدست سوم اساس حکومت استبداد را بر اندازد استالین میگوید :

« انقلاب توده‌ای فرانسه از آنجهت توفیق یافت که با حمایت از طبقه سوم ملت را علیه فئودالیسم برانگیخت »

لیکن بورژوازی تا آنجا حاضر بود با طبقه بی چیز و محروم همکاری نماید که دشمن مشترك یعنی فئودالیسم از بین رفته و جارا برای خاطر او خالی نماید بهمین مناسبت وقتی جریان انقلاب برفع توده های وسیع مردم اصلاحات بیشتری را تقاضا نمود سرمایه داران بزرگ که تا آن زمان در کنار مردم راه می جستند در مقابل آنها قرار گرفتند و مثلاً پس از فرار لوئی XVI در سیام ژوئن در حالیکه خشم و غضب ملت حد و مصری نمی شناخت سرمایه داران بزرگ که نماینده مجلس موسسان بودند سعی کردند شاه را بی گناه جلوه دهند و میخواستند فقط بتهدید خلع استفاده کنند تا امتیازات بیشتری کسب نمایند در حالیکه نمایندگان طبقه سوم جدا خلع شاه را میخواستند. ژاکوین ها از تمایلات مردم دفاع و پشتیبانی کردند و با تشریفات خاصی تقاضای خلع لوئی ۱۷ را باامضای عموم اهالی میرسانیدند مرتجعین مجلس موسسان که قدرت توده ها را مانع جدیدی برای خود میدانستند از آن میهراسیدند دستور شلیک بروی مردم را صادر کردند و از بین اختلافات و مبارزات ژاکوین ها و موسسان که ژیروندن هادر آن جای گرفته بودند ؛ شروع شده ژیرندن ها ابتدا جزء ژاکوین ها بودند ژیرندن ها از سرمایه داران و مالکین تشکیل میشد که اغلب اهل ناحیه ژیرندن بودند این افراد تا آنجا که منافع شخصی خود را در خطر میدیدند در کنار ژاکوین ها بفریفتن توده برای جلب منافع خویش کوشیدند یعنی وقتی اقدامات جدی و اصلاحات اساسی برفع ملت رسید شکست خوردند و جا خالی کردند و بعدها بدشمنان ملت پیوستند .

لنین درباره ژاکوبین‌ها میگوید:

«ژاکوبین‌ها بادشمنان خارجی بسر سختی مبارزه کردند و باتکیه بتوده توانستند دشمنان داخلی را نیز سرکوب نمایند» .

دشمنان فرانسه که اوضاع را بدین منوال میدیدند موقع را برای خفه کردن انقلابیون مناسب دانستند و با حمله بخاک فرانسه ارزش انقلابیون را بالا بردند در این جنگ که ضد انقلاب و انقلاب با هم روبرو میشد وطن دوستی و شجاعت طبقه سوم، دهقانان و کارگران بوجه بارزی خود نمائی میکرد در حالیکه سرداران اجنبی پرست، سردارانی که از میهن جز لباس رقص و بال‌های با شکوه و شکار گاه‌های وسیع چیزی نمیدانستند بسرعت بمقابل دشمن عقب می‌نشستند بزادگاه خودی خیانت میکردند تنها طبقه سوم طبقه محروم فرانسه با تلاش مافوق بشری جلو دشمن را سد کرد و در چند جبهه آنها را شکست داد و بالاخره با پیروزی بزرگ والی Valmey سنت نیروی انقلاب را مسجّل نمود و پرچم آزادی را سر بلند نگه‌داشت گوته شاعر مشهور آلمان درباره این نبرد مینویسد :

«امروز در این مکان صفحه جدیدی از تاریخ بشریت تشویده شده است و یادگار آنها که درین میدان جان سپرده‌اند پدوسته در خاطره‌ها خواهد ماند» .

امیر مرزی و املی ناقوس مرگ امتیازات و عناوین بیجا و بی‌مورد بود پیروزی دایمی قدرت زحمتکشان متشکل و باهدف را برای اولین بار بطرز تردیدناپذیری مؤکد ساخت . پیروزی والی مشت بزرگ بود که بدهان یار و سرایان که از انقلاب «برهنگان باپوزخند یاد میکردند زده شد .

واضح است پیشرفتهای سریع مردم و رفیقت‌های بی نظیر خلق پیش از همه در بار لوئی XVI را بخاطر میانداخت .

اینبار بتحرک ماری آنتوانت ملکه هوسران فرانسه دست کمک بسوی بیگانگان دراز شد تا فرانسه و یان را که برای احقاق حقوق خود قیام کرده بودند تا فرانسویان را که برای نجات فرانسه از خطر اشغال و تهاجم در میدانهای نبرد شجاعانه جان میدادند مقهور سازند .

خیانت لوئی XVI و دارودسته اش زود فهمیده شد .

ملت خشکین روز ۱۰ اوت بسوی توپلری Tuillerie رهسپار گشت ناقوسهای پاریس بصدای درآمده بود و شهر بزرگ و تاریخی مثل اقیانوس طوفانی میخروشید از دهان مردم جز خلع لوئی چیزی شنیده نمیشد .

حتی ژیروندین‌ها که هر ماهه باعوام فریبی و کلمات تو خالی از خشم و طغیان ملت جلوگیری مینمودند جا خالی کردند و ژاکوبین‌ها که رهبری توده‌های عصبانی و مصمم را بدست داشتند پیروز گشتند .

مجلس مقننه تحت فشار افکار عمومی مجبور شد شاه و ملکه را خلع و مأمور بسازد.

و بدین طریق نخستین مجلس کنوانسیون که روی انتخابات همگانی متکی بود انعقاد یافت لکن درباره این مجلس میگوید:

«هر چند انقلاب فرانسه انقلاب بورژوازی بود، معذک عامل اساسی پیوسته توده مردم بود و کنوانسیون درست بمنزله فرمانروائی طبقات پایین اجتماع فرانسه آنوقت است.»

کنوانسیون Convention چون در اثر مبارزات خستگی ناپذیر پیوندهای مردم بوجود آمده بود تا آنجا که امکان داشت قدمهای بزرگی برای تامین حـ. و ا. ج. بهداشتی و اقتصادی و فرهنگی مردم برداشت، کنوانسیون رسماً آزادی و مساوات برادری را اعلام داشت در اجرای اعلامیه حقوق بشر مساعی بیشماری بخرج داده کنوانسیون نشان داد که هنگام پیروزی ملت برای تصفیه کشور از عناصر ناپاک و خودپرست و جنایتکار باید بیرحم بود او نخستین بلیه دیکتاتوری توده‌ای را که بعدها با دیکتاتوری پرولتاریا کامل شد بنا نهاد.

مهم‌ترین کنوانسیون خیلی تند میرفت انقلاب بورژوازی فرانسه - نه از آنجهت از طرف سرمایه داران و صنعتگران پشتیبانی میشد تا آرزوهای طبقه سوم برآورده شود. انقلاب کبیر فرانسه برای ارتقاء بورژوازی بعدا کمیت بود کوششی بود که بورژوازی یعنی طبقه صاحب افزار کار و وسائل تولید برای کسب قدرت شروع کرده بود او میخواست در مقابل کمک قاطع توده‌های ملت بدادن دستبندی اکتفا کند در حالی که طبقه محروم زحمتکشان که شروع کرده بودند میخواستند تمام بکنند. بنابراین اختلافات شروع شد زیر ندهن‌ها علناً با یکدیگرها بسنازه و مبارزه برداختند دشمنان ملت صفوف خود را منظم میکردند تا کوبین‌ها میخواستند برای جلو گیری از فقر و تنگدستی که مردم زحمتکش را در خود فرو میرد مالیات‌ها و سنگینی بر اموال دشمنان ملت و آنهاییکه بطور نامشروع ثروت مند شده بودند به بندد این نقشه با امسال بضرر سرمایه داران بورژوا تمام میشد بالنتیجه اختلافات و منازات در داخل کنوانسیون بشورش منتهی شد که بشورش و باز هم با پیروزی زاکوبین‌ها خاتمه یافت لیکن انقلابی که بقول لنین «طبقات پایین اجتماع از شدت ظلم و استثمار برای برانداختن اساس کهن و ساختن دنیائی بیمل خود شروع شده بود میبایست پایانی داشته باشد خصوصاً آنکه دیگر نمیشد فرانسه انقلابی را بآن راهی که روبس بیروسی ژوست انتظار داشتند رهبری کرد توده‌های ملت با آنکه درین مبارزه مقام موتوری را بدست آورده بودند بملت آنکه بورژوازی صاحب مقام و نوزاد در مقابل آنها خود نمایی میکرد نتوانستند «اساس را درهم ریزند و بروی خرابه‌های آنها جهانی بیمل خود بنا کنند»

تقاضاهای آنان با گران‌ترین سرسام آور قیمت‌ها و تحریکات محسوس دغل کار روز افزون میشد چند بار کوشش کردند تا اوضاع را بجزایبات زمان انقلاب

بازگردانند و راسا قدرت را در دست بگیرند و این کوششها از جانب چند تن از متفکرین بنام و مصلحین واقعی اجتماع تقویت میگردد و از میان همه آنها عقاید بشر دوستانه و عمیق گراسوس با بوف Baboeuf میدرخشید. با بوف میخواست کاری را که روبس پیر نا تمام گذارده بود انجام دهد او عقیده داشت: «در جامعه ای که نظم صحیح اجتماعی برقرار باشد نه ثروتمند وجود دارد نه فقیر» او اعلام میکرد:

«دشمنان ملت آنهایی هستند که مازاد ثروت خود را برای رفع نیازمندی بیوایان نمیدهند...»

چنانکه ملاحظه میشود عقاید با بوف با همه جنبه های خیالی خود که با روح زمان مطابقت نداشت مدافع یک نوع سوسیالیسم است و به عقیده سارکس نظریات او یک نوع نوینم ابتدائی شبیه است و خصوصا بهمین جهت چون روح زمان و شرائط اجتماعی را در نظر نگرفته بود توفیق نیافت.

رهبران انقلاب فرانسه برای تسجیل استقرار حساکمیت توده ملت ناچار بودند در اول امر دست با اقدامات شدیدی بزنند. رهبران انقلاب که در عین حال می بایست در چند جنبه بهنگام در مقابل خائنترین بملت و منافع طبقه سوم بی رحم و ثابت قدم و تزلزل ناپذیر بودند. رهبران انقلاب صاحبان امتیازات و اشراف را که سالها و قرنهای از خون ملت محروم و تهیدست میکید بودند و هنوز هم نمی خوانستند ذره ای از ارتقای تحت فرعونی خود بکاهند و بر علیه منافع ملت و همین خود با خارجیان بندوبست میکردند بزیر تیغه گدازتین میفرستاد. اینها که زالواهای کثیف و گندیده اجتماع بودند حتی بدون تشبیهات مذبحخانه خود برای گرفتار انقلاب هم میبایست تسایم خشم ملت میشدند لیکن ملت فرانسه با آنها فرصت داد تا آنها از این فرصت با بای شویش بگور رفتند.

دوران ترور در زمان انقلاب عنوان وسیعی بدست دشمنان ملت فرانسه داد تا در باره نتایج انقلاب و خسارات اخلاقی و روحی آن قلمفرسایی کنند. یکی از مورخین فرانسوی مینویسد: «اعدام لوئی شانزدهم خشم ملل هموار را برانگیخت و آنها را دور سلاطین خود جمع نمود».

اعتقاد این مطلب خصوصا وقتی دشوار است که انسان بیاد بیاورد و خیلی قبل از اعدام لوئی شانزدهم پادشاهان دول همجوار برای محدود کردن انقلاب پسرحدات فرانسه، برای حفظ حدود و تقویت امتیازات طبقاتی دار و دسته خویش دست بیک انقلاب عجیبی زدند. طرح این مسئله اشکالی ندارد که انقلاب طبقه سوم دستگاه حاکمه ممالک دیگر را مرعوب کرد لیکن وقتی از خشم ملت صحبت میشود نمیتوان بر واقع بینی و بیطرفی چنان نویسنده گان شک نکرده. خشم ملت روزهای ۱۰ اوت ۱۴ ژوئیه و ۲۷ ژوئن را بدنبال میگشاید. خشم بیوسه متوجه دشمن است من میدانم کدامیک از این دو: طبقه ای که در طی قرون توده ها را از همه مواهب طبیعی محروم میکنند و زحمتکشان و محرومین که برای

کسب آن مواهب بر میگزیند دشمن هستند؟!

لویی شانزدهم با تردید و زیوئی مخصوص خود با سپردن همه اختیارات بدست ملکه و دوستدارانش با عزل وزرای منورالفکر هنگامیکه مردم تقاضای آزادی بیشتر داشتند و بالاخره با افزایش روابط نامشروع و سازش های مخفیانه ، دغل کارها و دسیسه های تحریک آمیز و بند و بستهای ریاکارانه با دول خارجی برای منکوب کردن مردمی که او را هنوز مهمترم میسرودند و برای او در اجتماع موقعیت و مقامی میشناختند .

خشم طبقه سوم بابرندگان را برانگیخت . دیگر نمیشد با کسی که میخواست همه مقدرات آنها را بیازی بگیرد و هرآن سازن آغاز میکرد سازش و توافق حاصل کرد .

مداخلمین اصول کهن در کشور های سرمایه داری سعی میورزند از آن همه « فجایع » که گویا بدست رهبران انقلاب تنها بمنظور تسکین « موی رهوس » صورت میگرفت وجدان ها را متاثر نمایند .

صدها سال فئودالیته مردم بی چیز و تهیدست را زیر بوغ داشت . خانه ها امیدها و نبوغها را سوخت مایوس و زایل کرد با سوم امتیازات خویش فضای حیاتی دیگران را بیالود . امداد مناسبه این طرف معادله کنار گذاشته میشود برای آن ها این مهم نیست که يك طبقه معزوم پس از سالها شکنجه توانسته است برخیزد و از مسبین معزومیت خود حساب بخواهند و آنها جز يك تجاوز نسبت به حقوق مقدس فئودالیته چیزی نمی بینند . بنظر آنها طبقه معزوم محکوم است زیرا حق نداشت مالی را که از او ربوده بودند بازستانند این عمل يك جنایت بود من میخواهم بدانم که آیا میتوان بسرنوشت جنایتکاری که خون هزاران نفر همووع خویش را بگردن دارد هر قدر هم سرنوشت شومی بوده باشد انوس خورد آيا شرافت انسانی بامسکت و امتیاز و عنوان سنجیده میشود ؟!

دشمنان انقلاب در تمام آثار خویش ما را رهبر بزرگ انقلاب را يك دیو مهیب جلوه می دهند ما را در مقابل دشمنان ملت بی رحم و ترازل ناپذیر -- بود .

ژان ژورس سوسیالیست معروف و مبارز فرانسه میگوید « هیچوقت کسی بقدر ما را ملت دوست و باعاطفه نبوده است »

برای پیروزی در انقلاب وحدت تشکیلات از اهم امورات بازهم هستند کسانی که میخواهند این وحدت نظر و توافق را از بین ببرند ملارویس بیر را میستابند و از ما را تکذیب می کنند دانتن را شجاع و فاضل می شمارند و به بهر ایراد نسبت خیانت میدهند و حتی برای آنها اشکال ندارد یکی را بجای دیگری بگیرند . مقصود آنها ایجاد شکاف نمودن تقویه بین رهبران انقلاب است آنها میخواهند امینال و عقاید شخص و هم چشی و احساسات را حاکم انقلاب و انمود کنند ولی از هر دست ایگه باشند دشمنان ملت از باو ف بیسناک و فراری هستند این طرز

بر خورده با بابوف برای آن است که او بیش از همه و با ثبات تر از همه مواج طبقات
ستمکش فرانسه را آشکار کرد و از آن پشتیبانی نمود. بابوف عملاً میخواست
رنجبران فرانسه را با قدرت رهنمون باشد و تاج افتخار پیروزی را لایق
آنها میدانست.

اما این طبقه بندی و بالا و پایین شمردن مردان انقلاب امر صمیمی نیست
هر کدام از آنها بنوبه خود برای سرنگون کردن فتودالیه و رهانیدن ملت از
بند القاب و عناوین سهیم و شریک بوده اند و یکسور هوگو شاعر و نویسنده معروف
فرانسه میگوید:

«میرا بر ازدانش و جهان بینی رو بس پیر الهام گرفت. رو بس پیر از مارا.
مارا از میر، و میر از بابوف» عده دیگری از نویسندگان خواسته اند بمبارزات
ژاکوبین ها و ژیرندن ها جنبه خصوصی بدهند اینهم تلاش نویدانه ایست برای ملوث
کردن نهضت ژاکوبینیسم که در پیروزی انقلاب سهیم بزرگی داشته است -
وقتی در نظر بگیریم که ژاکوبین ها و ژیرندن ها هیئت وابسته بقشر مخصوصی از جامعه بوده
اند که بخلاف طبقاتی آشکاری داشتند ازین مبارزه که احتراز ناپذیر است تعجب
نخواهیم کرد.

لین در باره ژاکوبین ها میگوید:

« تاریخ نویسان بورژوازی ژاکوبینیسم را انحطاط کامل اخلاق انسانی
میدانند در حالی که بنظر ما عالی ترین نوع مبارزه يك طبقه محكوم و ستمکش
است برای رهائی خود... ژاکوبینیسم توانست جمهوری نوزاد را در مقابل حملات ضد
انقلابی دول اروپا حفظ نماید»

امروز صدها و پنجاه و نه سال از انقلاب فرانسه میگذرد.

ملت فرانسه تا کنون مجبور شده است بارها برای دفاع جمهوری اسلحه
بدست بگیرد و همیشه پیروز و سربلند از میدانهای نبرد بیرون آمده است و
بیوسته پرچم ژاکوبین ها را با افتخار نگه داشته است آتشی که بدست قهرمانان
انقلاب فرانسه: رو بس پیر، مارا، میرا بو، دانتن، هبر، بابوف روشن شد هیچگاه از
فروغ تابش خود باز نماند و بعد از هر جنگ برای جمهوری عالمگیرتر و تابناک تر
گردید. مبارزه ای که از بدو پیدایش انقلاب از طرف هوا خواهان فتودالیه و سلاطین
اروپا علیه زحمتکشان فرانسه شده بود نه تنها هیچوقت متوقف نماند بلکه چون
تقاضاهای محرومین اجتماع فرانسوی همراه و همزمان با قدرت دسته جمعیشان وسیعتر
میشد همچنان باقی ماند تنها پوست عوض کرد و هر بار رنگی در آمد.

دول موثله اروپا بر شد انقلاب که فرانسویان را بدستجات صالح و
آشوب طلب تقسیم میکرد دشمنی سرسخت تر از ژرژ سوم پادشاه انگلستان و ویلیام
پیت نخست وزیرش وجود نداشت شاید ظواهر قضایا تکراری می شود زیرا هم
امروز مستر چرچیل حتی حاضر نیست زحمتکشان فرانسه را ستوان فرانسویان

آشوب طلب بشناسد و همه آنها را بیگانه و بیگانه پرست میخواند. دول موافقه اروپا برای متوقف ساختن «فضولیهایی» انقلابیون فرانسه و نتایج دادن تمدن و آزادی ملل از دست یغمای این «منجاوزین» ائتلاف وسیع تری را پیشنهاد میکردند. امروز بلندگوی اتحادیه اروپای غربی میخواند برای دفاع از خطر موهومی که گویا منافع موهوم تری را تهدید میکند دولت را علیه ملل تبه‌پز نماید.

ولی آیا از پیش نمیتوان گفت که شکستی چنانچه تر از شکست ائتلاف در انتظار اینهاست امروز ملت فرانسه در نبرد غویش تنها نیست و تنها ملت فرانسه هم نیست که برای احقاق حقوق خود در تکابوی خیره کننده‌ای است و ملل این مزیت را دارند که از گذشته‌ها برای آینده‌پند میگیرند و این مقاومت و امیدواریشان را زیاد میکند. لیکن دول آنهم دول ارتجاعی زمانه که تنها هدف آنها خفه کردن صدای ملل است جهان و تاریخ را بقدر وسعت محدود دید چشمان نزدیک بینشان میدادند و چنین می‌پندارند که گذشته‌ای وجود ندارد بگذاریم این تنها پند آری بی پایه برای آنها باقی بماند و ضربه ناگهانی ملل آنها را یکباره بهوش نیاورده معدوم سازد.

چندی پیش گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر مجوز یک دستگاه عظیم تبلیغاتی اعلام داشت که «سال ۱۷۸۹ از صفحه تاریخ زود زده خواهد شد»

سال ۱۷۸۹ یعنی ابتدای جهش عمومی ملت فرانسه یعنی آمده کننده اجتماعی که در آن هرگو تا بار بوس تا آراگون توانستند با آثار فنا ناپذیر خود جهانی را تحت تاثیر فرهنگ ادبیات فرانسه قرار بدهند زود زدن سال ۱۸۷۹ از تاریخ جهانی یعنی نفی همه این اختراعات بشری یعنی شستن اوراق بینوایان در بدن تابلوهای رامبران و فروریختن آنهمه مسماریهائی که هنوز ذوق بشری را درخوه میبروراند.

زود زدن سال ۱۷۸۹ یعنی دهن کچی بفرهنگ به هنر به بشر.

و هم گوبلز توفیقی نیافت و بازماند گانش که کم و بیش از این نظریه طرفداری میکردند در نورنبرگ آرزوهای حیوانی خود را بگور برند.

اکنون - در همین روزها - اقدامات دیگری در کار است کشفیات دیگری میشود تا هنر و ادبیات فرانسه تا سال ۱۷۸۹ از تاریخ جهان زود زده شود.

فرانسه قبل از جنگ با فاشیسم و بعد از آن دارای صنعت قابل توجه بزرگی بود. فرانسه روزنامه نگاران و نویسندگان ارجمندی داشت، فرانسه هنرمندان ارجمند قابل احترامی میبروراند. بعد از جنگ، بعد از آنهمه مصائب بعد از سوختن دو کوره های جهنمی اردوگاههای اسیران بعد از ناراحتیهای روحی به از اعدام هزاران نفر فرزند کمونیست سرزمین فرانسه بجرم حمایت از منافع طبقه زحمتکش بجرم دوست داشتن فرانسه و حفظ سنن انقلاب فرانسه چشم امید به هنرمندان خود دوخته بود تا نشاط و امید بزنده گری را در دل ملیونها مردمی که زیر چکمه فاشیستها مینالیدند زنده کنند و هنرمندان فرانسه نیز کاملاً لیاقت اجرای این وظیفه را داشتند لیکن

افیون سینه‌ای هالیود و مجلات پرزرق و برق و متنوع و کثیرالانتشار را برای استقرار منافع ترست‌ها و سودجویان سرزمینی که آن‌هم در نبر با فاشیسم، در نبرد با آنکارا نظیر ترهات گوباز، شرکت کرده بود بسوی فرانسه سرازیر شده برای درمان خشکی و فرسودگی مردم امید بزندگی و سعادت و آینده لازم بود افیون؛ اعصاب را تخدیر میکنند و روح مبارزه جوئی را میان مردم می‌دشد.

سینمای فرانسه در تهدید مستقیم ورشکستی واقف شده است روزنامه‌هایی که متکی به منافع ملل هستند یکی بعد از دیگری تعطیل میشوند و بدین طریق هنرمندان به بیکاری و بی‌نواای تهدید میشوند.

آیا نورنبرگ نباید پیوسته در نظر آنجائی باشد که از او هم گوباز پیروی میکنند آیا نباید از سر نوشت موجودات پدید می‌آید که همه چیز را برای خود می‌بخشند و استبداد غیرت گرفت.

هنگامیکه سران دشمن به تحریک سلاطین موتلفه اروپا از هر طرف به فرانسه هجوم آوردند تا انقلاب را در منطقه خفه کنند، اعیان و نجبا که پیش از همه سنگ فرانسه را بسینه می‌زدند قرار را بقربانی شدن در مقابل دشمن ترجیح دادند. آنها وطن‌های خود را همراه برداشته و به خارج بردند سران لشکر، از اشراف و صاحبان عنوان در این وقت عقب نشینند. تنها ملت مثل کوه برجا ماند. بین انقلاب و ضد انقلاب یک فرق بزرگ وجود داشت انقلاب در پیشروی بسک آینده وسیع و پرامید داشت در حالیکه ضد انقلاب بجهان کهنه و پوسیده که دوره زهنتشار خود را میگذرانید متکی بود از درک همین قضایاست که هیئت‌های حاکمه اروپایی عاجزند و بالتایجه در زوال خود تسرب می‌نمایند.

اعضاء آکنندگان فرانسوی مونیخ خیال میکردند با توسل بدانان هیتلر خواهند توانست خود را از پیروزی توده آلمین بدارند و هنگامیکه همه جا خیانت دشمن را بداخل کشور راه داد هنگامی که یک مارشال بیرگویی پیروزی بزرگی بدست آورده است از رادیو خبر تسلیم فرانسه را با اطلاع فرانسویان رسانید وقتی هیئت حاکمه در بست مطیع نسبت فاشیسم شد تنها ملت از با نایستاد و استبداد را نروتنهاد و مبارزه را از سر گرفت مبارزه را برای تسخیر آینده‌ای که بروی همگان بختند شروع کرد.

نه گورده‌هایی که در آن انسان‌ها را می‌سوزانیدند نه اعدام‌های دسته جمعی نه تبلیغات دامنه دار عمال هیتلر، فرزندان ژاکوبین‌ها را مایوس و دل‌سرد نکرد چهره‌های مردانه و مصمم آنها ایسکه بروی دژ خیمنان خود می‌خندیدند پیوسته این موضوع را آشکار میکرد که تاریخ ۹۷۸۹، تاریخ فرهنگ و ادبیات و هنر از جهان زودده نخواهد شد

گابریل بری یکی از آنهاست، يك نمونه كافي است يك نمونه از سرسخت-
ترین مبارزان ضد فاشیست از سرسختترین مبارزان راه آزادی فرانسه از ترازول
ناپذیرترین ادامه دهندگان سنت انقلاب، از هزارها نظریکه بهمین جرم از طرف
در خیابان فاشیست نابود شدند كافی است خاطره ای را در كهنه پرستان و آنهايیکه
بجهان كهنه بستگی دارند زنده كند و ببادشان بیاورد اگر ملت فنا نایند بر است
آینده به ملت تعلق دارد. گابریل بری ۱۵ دسامبر ۱۹۴۱ در حالیکه نگاهش را به
چشمان میر غضب های فاشیست دوخته بود و «مارسییز» میخواند مقتول شد او در
آخرین نامه اش اینطور مینویسد :

میخواهم رفقایم بدانند که من تا آخرین لحظه بمقیده خود وفادار مانده ام
میخواهم هم وطنانم بدانند که من می میرم برای آنکه فرانسه زنده بماند برای
آخرین بار وجدانم را بمعرض آزمایش گذارده ام نتیجه آن مثبت است . من هیچگاه
گفته های دوست عزیزم بل و ایال کوتوریه را فراموش نمی کنم که میگفت
« کمونیسم جوانی جهان است و روزهای پرسروری بدان دارد » .

من هم اکنون بنوبه خود در نزد يك کردن آن روزها می میرم و خود را در
مقابل مرك قوی می بینم
خدا حافظ زنده باد فرانسه

تربیت کادرها

اهمیت تربیت کادر در حزب ما، ناشی از اهمیت است که حزب ما در مبارزه با اردویی ضد دموکراسی دارد. امروز نیروهای دموکراتیک و ضد امپریالیستی جهان بآن درجه رسیده اند که بدون شک میتوانند از مبارزه پیروز بیرون آیند ولی بدیهی است که پیروزی در صورتی تحقق خواهد یافت که این نیروها در هر کشور بهترین وجهی رهبری شوند، و مسئولیت تاریخی این رهبری است که حزب توده ایران در کشور ما بر عهده دارد.

حزب توده ایران نمیتواند این مسئولیت را که در حقیقت، علت وجودی اوست انجام دهد مگر آنکه کادرهای او از لحاظ کیفیت و هم از لحاظ کمیت، کافی باشند تا بتوانند در پیشاپیش توده های زحمتکش ملت ایران قرار گرفته در مراحل مختلفه، در شتون مختلفه، و با اشکال مختلفه؛ مبارزه واحدی را رهبری نمایند. پس حزب ما که حزب راستگو و شرافتمندی است و میخواهد لایق اعتمادی باشد که صدها هزار از مردم این کشور باو دارند و میخواهد حرف های او بصورت عمل در آید، باید بیوسته متوجه مسئله پرورش کادرها و بیش کشیدن آنها باشد.

ما بخوبی میدانیم که آینده وطن ما باید بر روی دوش های ما قرار گیرد. از اینجهت باید در ساختن مردانی کوشش نماییم که بتوانند با کمال پیروزی با این مسؤولیت خطیر رو برو شوند.

تربیت کادرها آنطور که بعضی ها تصور کرده اند یک موضوع فرعی و درجه دوم نیست بلکه یک مسئله حیاتی است که پیشرفت یا شکست سیاست حزبی ما تابع آن خواهد بود. رهبر بسکی از احزاب بزرگ سیاسی میگوید: «بدیهی است که داشتن خط مشی صحیح سیاسی، اولین و مهمترین چیز است. اما کافی نیست. ما باید یک خط مشی صحیح سیاسی داشته باشیم، نه فقط برای اینکه آنرا اعلام کنیم بلکه برای اینکه آنرا بکار بیندیم. برای بکار بستن خط مشی صحیح سیاسی، باید کادر داشته باشیم، باید مردانی داشته باشیم که خط مشی حزب را بفهمند، آنرا مانند خط مشی خودشان بدانند و حاضر باشند که آنرا بکار بندند، بعمل گذاشتن آنرا بلد باشند بتوانند مسئولیت آنرا و دفاع آنرا و مبارزه برای آنرا بعهده گیرند. در غیر این صورت خط مشی صحیح در معرض این خطر است که از روی کاغذ تجاوز نکند.»

نظری بگذشته حزب توده ایران صحت این عمل را بخوبی آشکار میگرداند؛ انتقاداتی که نسبت بگذشته ما وارد است در حقیقت مربوط به خط مشی کلی سیاسی نیست و کنگره دوم حزب توده ایران نیز تأیید کرده که این خط مشی بر اساس صحیح و بر پایه حفظ منافع توده های وسیع و طبقات زحمتکش ملت ایران استوار بوده است. ولی وقتی که این خط مشی خواست در عمل آید در بعضی موارد و در بعضی نقاط نتوانست از روی کاغذ تجاوز کند و یا در منظره کلی آن احیاناً لکه هایی نیز دیده شد پس آنچه مورد انتقاد است خط مشی سیاسی حزب ما نیست بلکه بعضی شیوه های غلط محلی است که برای عملی گردانیدن آن بکار رفت. یعنی افرادی که بتوانند سیاست حزب ما را وارد زندگی ملت ایران گردانند بمقداد کافی نبودند و تا رفتی که آنها بمقداد کافی نرسند حزب ما به بیروزی هایی که حق ادعای آنها را دارد نخواهد رسید.

درورش و پیش کشیدن کادرها یک مسئله زنده روز است.

مسئله پیش کشیدن کادرها مسئله مجردی که بیرون از زندگی و بیرون از موقعیت سیاسی موجود قابل حل باشد نیست زیرا که.

الف - مسئله پیش کشیدن کادرها تابع رابطه ای است که در زمان معینی میان نیروهای مختلف اجتماعی وجود دارد. تابع موقعیتی است که حزب در اثر رابطه مذکور حاصل میکنند تابع کیفیت خود حزب است. هر وقت این عوامل تغییر می یابند طرز طرح مسئله و طرز حل آن نیز تغییر پیدا میکند. مثلاً باید دید که حزب مورد بحث یک حزب قانونی است یا غیر قانونی، کادر زیاد و اعضاء کم دارد یا حزب توده های وسیع است و ده ها هزار و یا میابونها نفر زن و مرد را در زیر پرچم خود گرد آورده است. اینها مسائلی است که مهم است و باید در نظر گرفته شود و الا طرز طرح مسئله و نتیجه گیری از آن غلط خواهد بود. بدیهی است آن موقعی که حزب تساحد زیادی دارای آزادی عمل است بسا آن موقعی که در اثر فشار پلیس و حکومت نظامی حتی حوزه های چند نفری خود را نمیتواند آزادانه تشکیل دهد مسئله تربیت کادر بیک نحو طرح و حل نمیشود.

ب - در برورش کادرها باید در نظر گرفت که همه اعضاء از راه واحدی بحزب نمی آیند و همه آنها از راه واحدی با گاهی وجود بدان اجتماعی نرسند و اگر ما این راه های گوناگون را در نظر نگیریم کار ما در مورد تربیت کادر بی اثر و در حکم بوروکراسی خواهد بود. هر دورانی از مبارزات اجتماعی ما راه های تازه ای برای ورود بحزب باز میکند و در هر دوره افراد تازه ای از قشرهای مختلف جامعه بحزب ما روی می آورند. مثلاً در موقعی که حزب ما در قدرت شرکت دارد افراد از موقع شناس» که اکثرآ از طبقات خرده بورژوازی هستند متوجه حزب توده ایران میشوند. جنبه انقلابی این اشخاص

کم است و ظواهر حزب مارا بیشتر از ماهیت آن می‌شناسند و اگر تحولی در وجدان اجتماعی آنها روی ندهد در موقه‌ای که بحران سیاسی برای حزب پیش آید ماهیت ضدانقلابی خود را آشکار خواهند کرد البته از این اشخاص نمیتوان صرف نظر نمود ولی باید بآنها تربیت اجتماعی داد و بدیهی است که راه تربیت و نوع احتیاجات آنها باره تربیت و نوع احتیاجات کارگرانی که در روزناتوانی حزب و بغیربزه طبقاتی خویش بما روی آورده‌اند تفاوت دارد و شیوه طرح و حل این دو مسئله یکسان نیست. باین طریق، کادرها بتناسب هر دوره در شرایط گوناگون و از راههای مختلف پرورده میشوند و غالباً از دوره‌ای که وجدان اجتماعی آنها در آن دوره بیدار شده و آنان را به حزب ما راهنمایی کرده است آثاری باخود همراه دارند؛ از اینجهت در مورد پیش کشیدن کادرها و همچنین در مورد استفاده از آنها باید این تفاوت‌های ناگزیر را در نظر گرفت

ج- پرورش کادرها و استفاده از آنها تابع وظائف سیاسی هر زمان و وابسته به خطمشی حزب است و باید به مقتضیات این خطمشی جواب بدهد. کادرهای ما علاوه بر صفات همیشگی خود باید بتناسب زمانی که در آن زمان فعالیت میکنند داری صفات خاص و شیوه‌های مخصوص باشند. ممکن است کسی در زمان گذشته کلیه صفاتی را که برای رهبری لازم است حائز بوده ولی اگر با زندگی همقدم نشده و به پیش نیامده این صفات با یکروز غیر کافی خواهد شد و با بصورت تقیصه‌هایی در خواهد آمد که اجرای سیاست روز حزب را گرفتار اشکالاتی خواهد گردانید. در اینصورت باید مبارزان جدیدی تربیت کرد و برای بکار بستن سیاست حزب، «موتاسیون‌های» ضروری را انجام داد.

کادرهایی که امروز برای حزب توسعه ایران لازم‌اند چگونه باید باشند؟

مقصود از کادر چه کسانی هستند؟

مفهوم ما از کادر باین مفهومی باشد که با ماهیت و چگونگی حزب ما در لحظه کنونی، موافق و هم‌آهنگ در آید. از میان توده اعضای حزب، بیوسته افراد مبارز که در اثر مبارزه، فداکاری، روشن بینی خویش مورد اعتماد اعضاء قرار گرفته‌اند در حزب ما و یا در تشکیلات کارگری بمسئولیت‌هایی ارتقاء می‌یابند. این مبارزین که تازه از صفوف توده جدا شده‌اند تا اعضاء کمیته مرکزی، همگی کادرهای حزب ما را تشکیل میدهند. پس لازم می‌آید که در پرورش کادرها ما نه فقط به رفقاتی که دارای مسئولیت هستند توجه کنیم بلکه اعضاء ساده حزب را مورد دقت قرار دهیم و از میان آنها مبارزانی را که در اثر مبارزه روزانه آشکار میشوند به پیش بکشیم.

پس پرورش و پیش کشیدن گذارها فقط وظیفه يك مسئول نیست بلکه سراسر دستگاه حزب ما مسئول این وظیفه خطیر شناخته میشود.

موقعیت کنونی و گذارها

چگونگی گذارهایی که امروز مورد لزوم حزب ما میباشد وابسته بموقعیت سیاسی امروز است. همانطور که بارها در نشریات حزب ما تذکار داده شده است جنگ جهانی اخیر در کشور ما نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر تأثیر بیدار کننده داشت یعنی سرپوشی را که بر سربازان گذاشته بودند برداشت و چشم ملت ایران را بموقعیت‌هایی که تا آن روز از آنها بیخبر بود باز کرد. انگلستان و آمریکا که در آن روز برای زمین زدن فاشیست‌هایی که حاضر نشده بودند با آنها راه بیابند بهمکاری اتحاد جماهیر شوروی و به پشتیبانی ملت‌ها احتیاج آبی و مبرم داشتند ناچار نظر بتقاضاهای ملت ایران بمعضی تغییرات در روش هیئت حاکمه ما رضایت دادند. ملت ایران از این موقعیت استفاده کرد و تشکیلات مبارز ملی خود را که حزب توده ایران افتخار پیشروی آنها را دارد از میان خود بیرون داد. بعد از جنگ که امپریالیسم در صدد برآمد دوباره ملت ایران را در خواب بیست ساله فرو ببرد با مقاومت شدید رو برو شد و با آنکه امپریالیسم فرتوت انگلستان در ایران نیز مانند بسیاری از نقاط دیگر برای سرکوبی آزادبخواهان از امپریالیسم آمریکا کمک گرفت مقاومت ملت ایران با سرسختی ادامه می‌یابد. ایران مخصوصاً از این نظر که راه هندوستان و همسایه اتحاد جماهیر شوروی و اهرم خاورمیانه است برای امپریالیسم اهمیت شایسته‌ای دارد و امپریالیسم بالجاج فراوان بساین طعمه چسبیده است. از طرف دیگر، پیشرفت‌هایی که در سراسر جهان نصیب اردوی دموکراسی میشود امپریالیسم را در ایران که نهضت دموکراسی آن در عنفوان رشد و نمو است بلجاج بیشتری تحریص میکند. دنیای کهنه و منسحق و پوسیده هرچه مواضع خویش را لرزان‌تر و مخروبه‌تر می‌بیند باخشم و کین بیشتر بمعمله میبرد از و این خشم و کین مخصوصاً در حملات موضعی ظهور مینماید.

امروز امپریالیسم بملت ایران از سه راه حمله میکند: ۱- از راه قوای دولتی ۲- از راه لطمه زدن بحیثیت دموکراسی ۳- از راه تفرقه در صفوف آزادبخواهان. امپریالیسم در عین حال که آخرین بقایای آزادی و دموکراسی ایران را بزور پلیس و ژاندارم و سرباز از بین میبرد با تمام وسائل تبلیغات مقررانه خویش میخواهد چنین انتشار دهد که اصولاً جبهه دموکراسی در دنیا وجود ندارد و آنچه تاریخ نشان میدهد و ملت ایران بچشم می‌بیند اصولاً دروغ است. امپریالیسم از داخل نهضت‌های آزادبخواه ایران نیز با استفاده از ضعف و یا خیانت و یا نادانی و کوتاهی نظری بعضی از افراد بنهضت‌های مذکور حمله میبرد و با ایجاد

تفرقه در تضعیف آنها میکوشد. اما این حملات از يك طرف حزب مارا ورزیده میگرددند و از طرف دیگر حقانیت مارا بملت ایران بیشتر نشان میدهد ما باید از مصائبی که در اثر اقدامات ضد بشری امپریالیسم بر ملت ما وارد میشود نتیجه گیری کنیم، نزد ملت برویم و باو نشان بدهیم که چگونه با ضعف ساختن حزب توده ایران بیامال کردن کلیه حقوق ملت نائل میشوند. ما باید ملت را از خطری که امپریالیسم و دستیاران ایرانی او متوجه صلح جهان و حاکمیت ملی مامی سازند آگاه سازیم. ما باید این آگاهی را از حدود تنگ بیرون بیاوریم و بر تمام کارگران، تمام دهقانان و تمام مردمان عادی ایران بسط بدهیم. مبارزه ما وقتی نتیجه پیروزمندانه خواهد رسید که بتوانیم این توده های وسیع را بجرکت در آوریم و خط حرکت واحدی در مقابل آنها بگذاریم. نه فقط حزب ما باید با امپریالیسم مبارزه کند بلکه ملت ما باید از این مبارزه پشتیبانی نماید. تجهیز ملت، و بالنتیجه پیروزی ما، وابستگی بچگونگی کادرهای ماست که در درجات مختلف مسئولیت حزبی فعالیت میکنند.

صفات لازم برای کادرهای حزب توده ایران

رهبر یکی از احزاب سیاسی فرانسه میگوید:

«اینک موقع آنست که در انتخاب کادرها جرأت نشان بدهیم و مردان وزنانی را که میتوانند با روح ابتکار و مسئولیت دست بعمل بزنند، مبارزانی را که استعداد آنها در فهمیدن و متقاعد ساختن، در متشکل کردن، در هدایت توده ها آزمایش میشود و ثبات ایدئولوژیک و مبارزه جوئی و فداکاری مطلق آنها نسبت به مصالح طبقه کارگر و ملت مدلل میگردد بشاغل مختلف، به مقامات مختلف رهبری دعوت کنیم.»

البته حزب ما بآن درجه از تکامل نرسیده است که باندازه آن حزب فرانسوی جرأت بخرج بدهیم ولی بدیهی است که تکامل حزب ما اقتضای دارد که در راهی که اصل مذکور نشان میدهد، اگرچه با حزم و احتیاط، قدم برداریم. سیاست تربیت کادر باید مبنی بر صفاتی باشد که در هر زمان از کادرهای حزب ما خواسته میشود:

— فداکاری و وفاداری نسبت بحزب توده ایران، نسبت بطبقه کارگر و ملت، که در عمل و در مبارزه معلوم میشود.

— استعداد و لیاقت اینکه بتواند در هر موقعیتی، خود را فوراً توجیه کند و شخصاً تصمیم بگیرد، یعنی روح ابتکار و مسئولیت داشته باشد.

— ثبات سیاسی، یعنی در مبارزه سیاسی برای پیروزی خط مشی حزب ما پشت کار و دلیری

کافی داشته باشد و نسبت به کلیه انحرافات از سیاست حزب، بدون شکست باشد. ما در موقیعت کنونی به کادرهایی دلیر و قوی دل احتیاج داریم، مردانی که موقیعت تاریخی ما را درک کنند و برای مقابله با دشواریها حاضر باشند، و بدانند که پیروزی قطعاً با ما است و نزدیک است و بی‌شک بدون مبارزه حاصل نخواهد شد.

یک صفت دیگر برای کلیه کادرهای ما، از کوچکترین آنها تا دستگاه رهبری، در همه زمان لازم است ولی دروضع کنونی بیش از هر زمان ضرورت دارد. این صفت که پیروزی ما در قسمت اعظم وابسته بآن میباشد عبارتست از ارتباط با توده‌ها، استبداد نپاییدن و متقاعد ساختن، متشکل کردن و هدایت توده‌ها. برای حزب ما در کلیه درجات آن، رهبرانی لازم‌اند که توده‌ای باشند و درخواست‌ها، گرفتاریها و تمایلات توده‌ها را بشناسند، مردانی که شناخته توده‌ها و مورد احترام آنها و دارای نفوذ کلام باشند. ولی از این گونه مسئولین کم داریم و در نزد بعضی از کادرهای ما مرضی موجود است که از عدم اعتماد به قوای خلاقه توده‌ها ناشی میشود و میتوان آن را «ترس از توده‌ها» نامید.

اولین علامت یک عضو حقیقی حزب توده ایران اینست که به طبقه کارگر، به ملت اعتماد داشته باشد. این اعتماد اساس هرگونه عمل موثر است. بدون این اعتماد حزب ما نمیتواند وظیفه خود را عملی گرداند.

اولین چیزی که از کادرهای خود میخواهیم اینست که اعتماد تزلزل ناپذیری به توده‌های ملت داشته باشند، و در غیر این صورت آنها جز میوه‌های خشک چیزی دیگری نخواهند بود. بعضی از مبارزان ما چون میخواهند ضعفی را که ناشی از نقصان خود آنهاست بر توده‌ها حمل کنند به قشرهایی از طبقات زحمتکش گاهی تصریحاً و گاهی تلویحاً با دیده تحقیر مینگرند. باید باین تحقیر خاتمه داده شود.

توده‌های ملت ایران با آنکه قرن‌هاست در عقب‌ماندگی بسر میبرند و با آنکه دوران اخیر گرفتار شدیدترین تضییقات بودند ولی معذک در طی همین مبارزات چندساله ترقی قابل‌تعمیسی از خود نشان داده‌اند. امروز با کمال روشنی دیده میشود که هیات‌ها که با آنکه تمام قوای خود را در راه اغفال بکار میبرد و میکوشد که زحمتکشان ایران را از تشکیلات حقیقی خویش دور گرداند معذک

کارگران ایران سندیکای دولتی را بخوبی شناخته اند و نهایت نفرت خود را از آن ابراز می‌دارند. این تشخیص توده‌های مردم و نظائر آن بها نشان می‌دهد که باید به‌ت خود اعتماد کنیم و در نزدی بآموزش بردازیم و تجارب خود را در اختیار وی قرار دهیم. در این صورت این حالت اعتزال طلبی که لطبات زیاد بحزب ما میزند از میان خواهد رفت.

این يك واقعه‌تی است که بسیاری از مسئولین حزب ما فقط در داخل حزب شناخته هستند. زیرا که آنها میل دارند در محوطه «پاک و همزه» حزب بمانند و تحقیر خویش را نسبت به «دیگران» حفظ کنند. آنها از اینکه با توده‌های وسیع بیامیزند بیم دارند و مثل اینست که چون بهرام ما و به سیاست او اعتماد کامل ندارند از تماس گرفتن با مردم و از بحث با غیر توده‌ایها میترسند.

امروز حزب توده ایران باید در مقامات رهبری خویش افرادی داشته باشد که بتوانند، نه فقط توده‌ایها، بلکه همچنین توده‌های وسیع را بیمارزه بکشانند. اگر ما بتوانیم در مبارزهای که برضد تمایلات امپریالیست‌ها مبنی بر رقیب اقتصادی و سیاسی ایران در پیش داریم کلیه قوای که حاضراند از شرافت ملی و استقلال ملی ما دفاع کنند رهبری نمایم هیچیک از نقشه‌های اسارت‌آمیز عملی نخواهد گردید. از اینجهت مبارزان ما باید از محوطه حزب خارج شوند، بتوده اعتماد کنند و در نزدی بآموزش بردازند.

اهمیت انتخاب کادرها و شناختن افراد

شناختن صفات لازم برای کادرها، بخودی خود برای حل مسئله کادر کافی نیست. زیرا که فقط جنبه ذهنی قضیه در نظر گرفته شده است و حال آنکه کادرهای حزب دارای واقعیت عینی، دارای گوشت و استخوان، باید باشند. از اینجهت باید استمدادهای افرادی هر يك را مطالعه کرد و باید در نظر گرفت که آن کسی هم که از لحاظ سیاسی بیشتر از همه کس لایق اعتماد است برای هر گونه مقامی خوب نیست. بلکه باید هر کس را برای کار مخصوصی انتخاب کرد. رهبر یکی از احزاب بزرگ بزرگ میگوید: «خوب انتخاب کردن کادرها عبارتست از:

— شناختن کادرها، مطالعه دقیق مجاسن و نقایص هر يك از مبارزین، دانستن اینکه استمدادات این مبارز در کدام مقام بوجه احسن رشد و پرورش خواهند یافت.

— بخش مبارزین به مقامهای مختلف، بطوری که هر کس حس کند که در جای خود است و هر کس بتواند حداکثر آنچه را که صفات شخصی او بطور کلی اجازه می‌دهد با اقدام مشترک ما فائده برساند.

مصلحت حزب اقتضا دارد که هر کس را درجائی قرار دهیم که بیشتر میتواند فائده بدهد، یعنی وظائفی باو رجوع نماییم که با استمدادات خاص او وحتى باسلیقه او بهترین وجهی توافق داشته باشد. فقط باین طریق است که از هر کس میتوان حداکثر فائده را برداشت. بقول یکی از رهبران بزرگ فرانسه «اداره روزنامه را نباید به مبارزی که استمداد تشکیلات دادن دارد ولی بدمینوسد و با بسختی مینوسد سپرد. کار تشکیلات را نباید برفیقی که شاید يك مبلغ عالی است ولی مسلماً تشکیلاتچی ناقابلی است و اگذار کرد.»

از اینجا محور سیاست پرورش کادر بدست می آید: **باید شخص را از زندگی آنها شناخت نه از روی بیوگرافی آنها از راه بوروگرافی.** البته بیوگرافی اشخاص ضروری است ولی کافی نیست. باید اشخاص را آنطور که هستند، بامعائن و با نقایص آنها شناخت. باید دشواریهای خانوادگی و همچنین دشواریهای دیگر آنها و همچنین استمدادات و سلیقه های آنها را شناخت، و باین طریق بی برد که برای ابقاء هروظیفه بکدام يك از آنها میتوان تکیه کرد.

چگونه میتوان کادرها را پرورش داد

ویش کشید؟

مبارزه است که کادرها را ایجاد میکند و پرورش میدهد و ضمناً امتحان و محک واقعی مسئولین است. مبارزه است که ماسک پرگویان را برمیدارد، نقاط ضعیف را عریان میگرداند، مبارزان با ارزش را فاش میکند. بطور خلاصه، مبارزه بیکانه وسیله گروه بندی اعضاء و بیرون کشیدن کادرهاست. البته حزب ما نسبت باحزاب بزرگ اروپا سابقه کمتری دارد و مبارزه شش ساله او کمتر از احزاب کهن سال، موارد امتحان برای اعضاء و مسئولین پیش آورده است. اما همین مبارزه شش ساله و مخصوصاً مصائبی که در دو سال اخیر بر حزب ما وارد آمد اگر بخوبی مورد استفاده قرار گیرد ملاک های گرانبهای بدست ما خواهد داد.

کشف مبارزانی که در اثر مبارزه، رو می آیند، نتیجه گیری از آن گروه بندی که در میان مسئولین در اثر مبارزه حاصل میشود، اساس پرورش و پیش کشیدن کادرهاست. در میان امتحاناتی که بر حزب ما گذشت و قایم آذر ۱۳۲۵ که تمام نهضت آزادخواهی ایران را در سراسر ایران در بر گرفت، حوادثی که انشعاب بیون در حزب ما پیش آوردند در درجه اول قرار دارند. کسانی که در مقابل این حوادث توانستند بزودی خود را توجیه کنند و راه و رسم صحیح را بیابند، کسانی که ثبات آیدتولوژیک نشان دادند، آنهایی که فداکاری خود را محرز

کردند باید به پیش کشیده شوند، باید آن‌ها را بامسئولیت‌ها بتدریج نزدیک گردانید، آن‌ها را به کلاس‌های کادر فرستاد و در پرورش آن‌ها نظارت و مراقبت کاملاً بخرج داد.

اگر میخواهیم آنهایی که پیش می‌آیند بهترین افراد باشند باید يك اصل را در همه حساب مراعات کنیم و آن اینست: **تحقیق در اجرای وظائف محوئه را اساس نظارت کادرها قرار دهیم.** این نظارت فقط بوسیله ارگان‌های بالای حزب بعمل نمی‌آید بلکه در موازات این نظارت و بعنوان تکمله آن، توده وسیع اعضاء حزب نیز فعالیت مسئولین را کنترل و نظارت مینمایند. در این صورت هر کس بر اساس عملیات خود و اجرائیات خود بالا خواهد آمد و بهترین، سازنده‌ترین و فداکارترین کادرها ترقی خواهند یافت. بالا آمدن کادرها از تکامل و پرورش ایندولوژیك آنها جدائی پذیر نیست. در موقعیت بفرنجی که ما داریم تضمینی برای اینکه حزب ما بتواند وظائف سنگینی را که برعهده دارد بخوبی انجام دهد عبارتست از داشتن مبارزاتی که دائماً از تنوریهای حزب بهره‌برگیرند و غنی شوند.

ناچیز شمردن تئوری و بی‌اعتنائی نسبت بآن، که هنوز در میان بسیاری از مسئولین ما رایج است، شایسته فرد مبارزی که آنگاه از وظائف خویش نسبت بطنه خود و وطن خود باشد نیست این اصل را باید در مورد پیش کشیدن کادرها جداً مراعات کرد. اصل دیگری که پایه حزب ما بر روی آنست و در تربیت کادر باید بکار برده شود انتقاد و انتقاد از خود است. باید اشتباهات و خطاهای کادرها را با آن تذکر داد. **اغماض خطای يك رفیق، بهمانه اینکه بسای برنخورد، مخالف مصلحت حزب و همچنین مخالف مصلحت همان رفیق است.** رهبر یکی از احزاب بزرگ میگوید:

«کسی که فکر میکند با پرده پوشی خطاهای کادرهای ما حس شخصیت Amour-propre آن‌ها مراعات مینماید، شخص کادرهای ما و شخصیت آن‌ها را از بین میبرد. زیرا که او این با پرده پوشی خطاهای آن‌ها تکرار خطاهای جدید، و شاید خطاهای بزرگ‌تر، را آسان میگرداند و میتوان تصور کرد که این خطاها به اضمحلال کامل کادرها و بزبان «شخصیت» آن‌ها و بشرر «آرامش خساطر» آن‌ها منجر خواهد شد»

شاعر گفته است: **«ضربه‌ها شیشه را خوردند می‌کنند ولی فولاد را آبدیده می‌سازند».** همچنین انتقاد برادرانه ولی جدی که نسبت به خطاها بعمل می‌آید باعث تکامل و تجربه اندوزی مبارز جدی و فداکار میشود و حزب

میتواند بر روی چنین مبارزی تکیه نماید. اما همین انتقاد، عناصر بی ثبات را که مسئولیت دادن بآنها خطرناک است فاش میگرداند.

موانع پرورش و بالا آمدن کادرها را باید درهم شکست.

پرورش و پیش کشیدن کادرها یکی از مبارزات حزب است و بدیهی است که این مبارزه بدون مانع نیست. بعضی از رفقا در مورد سوء ظن نسبت به کادرها مبالغه میکنند. درست است که دشمن از خرابکاری غافل نیست و میکوشد که در حزب ما نفوذ ایدئولوژیک داشته باشد و در موقع خود بساعت تلاشی حزب ما شود، و از این جهت مراقبت و نظارت کامل در کار کادرها لازم است اما اگر تمام این عمل عبارت از مطابقت آنکتها و بیوگرافیها باشد عمل بی ثمری خواهد بود. برای کشف عناصر مخالفی که ممکن است در صفوف ما نفوذ یافته باشند باید مرتباً رسیدگی کرد که وظائف خویش را چگونه انجام میدهند. اگر مرکزیت دهو کراتیک حزب ما دقیقاً مراعات گردد و وسیله موثری در این کار خواهد بود. مخصوصاً باید بر روی صفت «دموکراتیک» تکیه کرد یعنی باید نظارتی را که از بامین نسبت بهریک از رهبران بعمل می آید در نظر گرفت. استفاده از حق انتخاب کردن، حق مباحثه و انتقاد، در حوزهها و در کنفرانسهای ولایتی و ایالتی؛ بزودی از چهره کسانی که ممکن است بقصد اخلال وارد حزب ما شده باشند برده خواهد داشت.

در اینجا باید تذکراتی که هشیار بودن و احتیاط داشتن عبارت از این نیست که انسان در حزب مانند تارکدنیما در صومعه زندگی کند و از جمع آوری معاشران و همقدمان بیهم داشته باشد. برعکس، باید در میان تودهها غوطه زرد و هزاران نقطه تماس با آنها پیدا کرد تا بتوان نقش رهبری را که لایق حزب ماست انجام داد. اگر تودهها حزب ما را دوست دارند و او را رهبر و راهنمای خود می شناسند ما را در شناختن جنایاتی که کمک خواهند کرد.

با این طریق فقط یک نفر نیست که وظیفه بائیدن و مراقبت را بر عهده دارد بلکه دهها هزار از اعضای حزب و سایر مردم در این کار کمک خواهند کرد. اما دو مانع دیگر نیز در مورد بالا آمدن کادرها وجود دارد:

نظریات ارتجاعی در مورد مبارزان جوان

اکثریت قاطع حزب ما را کسانی تشکیل میدهند که پیش از شهریور ماه ۱۳۲۰ هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشته و یکی دو سال پس از این تاریخ وارد

مردم

حزب شده‌اند. عده کسانی هم که پیش از دو سال سابقه ندارند فراوان است. بسیار دیده میشود که در مورد پیش کشیدن و مسئولیت دادن این عده از اعضاء جرأت کافی نشان داده نمیشود و بعضی از سابقه دارها اظهار نظر میکنند که باید گذاشت اینها «پخته شوند» و «تجربه» بدست آورند و سپس با آنها مسئولیت داد. البته جنبه حزم و احتیاط همیشه باید مراعات شود اما نباید فراموش کرد که پخته شدن و تجربه اندوختن جز در عمل و ضمن ایفاء مسئولیت حاصل نمیکردد و اگر منتظر شویم که اشخاص بخودی خود و بدون اینکه مسئولیتی داشته باشند پخته و آزموده شوند انتظار بهبودی کشفیده‌ایم. باید بتدریج با فراد مسئولیت داد و همین مسئولیت را محک آزمایش آنان دانست.

رهبر یکی از احزاب بزرگ دنیا در ۱۹۰۵ میگفت: «از اینکه آمادگی ندارند ترسید، از ناآزمودگی و از تکامل غیر کافی آنها نلرزید» حزبی که میخواهد پیشرفت داشته باشد باید جوانها را بر اساس فسادات آنان به پیش بکشد و خود را از آنان بی نیاز نداند. **جوانها آینده ما هستند و خطرناک است که بگذاریم حزب ما پیر شود. باید حزب را در اثر پیش آوردن جوانها، جوان نگاه داشت.** ما بپیش کشیدن آنها حس ناپستی را که بآن احتیاج داریم زنده نگه خواهیم داشت. در میان ما مبارزانی نیز هستند که سرعت زندگی به پیش نیامده و تاحدی عقب مانده‌اند. جوانها باعث اصلاح این روحه خواهند بود. البته معنای گفتار ما این نیست که از ارزش کادرهای قدیمی که در عرض سالهای دشوار مبارزه در گرد پرچم حزب ماثبات قدم نشان داده‌اند و در نزد ما ارجمند و گرامی هستند بکاهیم، بلکه معنایش اینست که بقول یکی از رهبران فرانسه، کادرهای جوان و کادرهای پیر را با هم بیامیزیم، زیرا که مصلحت حزب ما و مصلحت کشور ما در اینست.

همین گونه نظریات ارتجاعی در مورد زنان نیز وجود دارد. زنان در کشور ما متأسفانه هیچگاه در امور سیاسی شرکت موثر نداشته‌اند. این افتخار حزب توده ایران است که مادران این کشور را بشرکت موثر در سر نوشت خویش و فرزندان خویش دعوت کرده و راه در جلوی پای آنها گذاشته است.

ما بسایند دنبال این منطق را بگیریم و به نسبتی که محیط ایران اجازه میدهد و نسبت رشدی که نصیب زنان ایران میگردد آنان را به پستهای مسئولیت دار حزبی بگماریم.

وابستگی های خانوادگی

وقتی که دوستی های خصوصی، و رفاقت بازی، در مورد انتخاب کردن و پیش کشیدن کادرها بجای لیاقت و فعالیت آنها گذاشته شود سیاست حزب کلاً در خطر می افتد و روح انتقاد و انتقاد از خود از میان می رود و جلوی بالا آمدن کادرها گرفته میشود. کلیه مسئولین حزبی باید در مورد انتخاب کادرها فقط بلیاقت آنها و نتیجه امتحانات آنها نظر داشته باشند و الا گرفتار تقاص و اشتباهات بزرگ خواهند شد.

باين طريق مشاهده مي كنيم كه پرورش بافتن و بالا آمدن كادرها كاري نيست كه بخودي خود انجام يابد بلكه مستلزم مبارزه دائمي با استنباطي است كه مخالف ايديو لوژيك حزب ماست. اما فقط اين مبارزه است كه مارا به پيشرفت فردا رهبري خواهد كرد.

مبارزه براي پرورش دادن و پيش كشيدن كادرها مبارزه بزرگ و شريفی است كه مردان ضروري حزب ما را بوجود مي آورد، مرداني كه مركز و محور توجهات ما هستند و براي آنهاست كه حزب ما زنده است و مبارزه مي كند.

سياست پرورش دادن و پيش كشيدن كادرها وقتي بشر خواهد رسيد كه ما بخوبي بي بریم كه انسان چقدر براي حزب ارزش داد، و بر طبق اين استنباط عمل كنيم.

انسان، گرانبهارين سرمايه است.

رهبر يكي از احزاب بزرگ ميگويد:

«بالاخره بايد فهميد كه از كليده سرمايه هاي گرانبهايي

كس در دنيا وجود دارند گرانبهايي و قطعي ترين

آنها افراد و كادرها هستند.»

اهميت موضوع در اين نيست كه اين كلام را تكرر كنيم بلكه بايد آن

را بفهميم، در آن غور و تعمق كنيم و براي سياست پرورش كادرها از آن درس هاي عملي بيرون بکشيم.

مي توان گفت كه يكي از دو نقيص ما اين وده است كه با اندازه كافي «انسان دوست» نبوده ايم، انسان را آنطور كه هست در نظر نگرفته ايم و اهميت كافي با او نداده ايم.

مبارزين حزبي، واحدهاي بي شخصيتي نيستند. آنها هزاره

هاي شطرنج نيستند تا هر طوري كه اراده مي كنيم آنها را حرکت

دهيم. بلكه بايد پيش از اينكه تصميمي مربوط با آنها اتخاذ شود

در باره آن تصميم ببنديشيم.

همچنين بايد در نظر داشت كه مبارزين حزبي يك بار براي هميشه ساخته

نشده اند و متحجر نيستند. آنها در ماوراء جو زندگي نميكنند بلكه توهمات

و اوجواچائي را كه زائده محيط اجتماعي است حفظ مينمايند. ولي تكامل پذير

هستند و بايد حوصله بخرج داد و آنها را در رفح نقيص خود و در بهتر كردن خود

مساعدت كرد و مخصوصا هرگز نبايد براي تسريع رشد و نمو آنها

از «الآلاف وقت» ترسيم. همه كس درباري چيز گرانبهايي هست. بايد كشف اين

چيز گرانبهارا بازر بود و آن را بسط و تكامل داد. مصلحت حزب چنين اقتضا دارد.

اگر باين عقیده كه كادرها ثروت حزب هستند ايمان داريم بديهي است

كه هيچ نبروي قابل استفاده اي را نبايد گذاشت تلف بشود و هر كس را بايد در

مجلسي كه ميتواند استفاده برساند تقرار دارد. از طرف ديگر بايد حتي -

الامکان مبارزان حزبی را نجات داد. یعنی مبارزی را که خطائی هر تکب شده است نباید گذاشت غرق شود بلکه باید موی وی را گرفت و او را از باطلاق بیرون کشید. باید او را در مقامی که کمتر مسئولیت دارد گذاشت تا بتواند آبدیده شود و باز هم به حزب ما خدمت نماید.

خلاصه اینکه باید از کادرها چنان مواظبت کنیم که مادر از فرزندان خود مواظبت میکند، باید با آنها راه رفتن بیاموزیم و آنها را از خطر دور نگاه داریم، لازمه این موضوع اینست که بسکار مبارزانی که به مسئولیتی گماشته شده اند ذی‌علاقه باشیم. کار یک رهبر با این عمل که مسئولی را سربست بگذارد تمام نمیشود بلکه کارش از اینجا آغاز میگردد. این کافی نیست که مسئولیتی را یکی از مبارزان واگذاریم و تا روزی که عدم موفقیت و شکست او مشهود گردد در فکر او نباشیم. بلکه باید رفیقی را که جدیداً به مسئولیتی گماشته شده است مسانعت کنیم و با کمال حوصله و دلسوزی با او اندرز بدهیم و مخصوصاً در صورتیکه از عهدۀ انجام دادن مسئولیت برنی آید، در صورتیکه بسوی دلسردی و بی‌اس میرود، در صورتیکه نیروی او رو به تحلیل است، باید او را در سر موقع از آن مسئولیت برداشت. زیرا که در غیر این صورت کادر مذکور را بطور قطع از دست خواهیم داد.

برای اینکه کادرها خود انتخاب شوند و بالا بیایند لازم است که مصلحت حزبی در بالای مصلحت شخصی قرار گیرد. بزرگترین پیروزی یک مسئول اینست که بتواند فردهای مبارزی تربیت کند که بزودی لیاقت جلو افتادن از خود او را داشته باشد. هدف ما این نیست که کسی نتواند جانشین ما بشود و ما بی نظیر باقی بمانیم بلکه هدف ما تربیت کادر است تا بتوانیم بگوئیم «من فردا میتوانم کنار بروم و کارها در اثر کنار رفتن من هیچ صدمه‌ای نخواهد دید».

رهبران باید از موفقیتی که یکی از رفقای مبارز در کنار آنها بدست می‌آورد مشغوف شوند و از عدم موفقیت و شکست رفیق خویش از جان و دل و نیش از اندازه شکست شخص خود متأثر گردند ولی دیده میشود که گاهی احساسات فرومایه و پوست و ناپسند باعث عکس این نتیجه میگردد.

خلاصه: باید با کمال دقت مواظب کادرها و مزاج جسمی و روحی آنها بود. باید دشواریهای آنها را فهمید و به تکامل آنها کمک کرد. باید از آنها مردان توده‌ای که آگاه از مسئولیت‌های خویش باشند ساخت. باید همیشه کادرها را بهمزله ذخیره طلای حزب بشمار آورد و قدر آنها را دانست.

نتیجه

ماعلی رقم اتهامات دشمنان خویش راه متطقی خود را بخراشیم. هر روز بروز بر تمدن کادرهای توده‌ای که عامل قطعی حفظ استقلال ملی ما خواهد بود بیشتر انجم افزود.

درباره خودشنیدنی

مفهوم خوشبختی

هر انسان جوانی گاه بگاه، درباره ماهیت خوشبختی و راه رسیدن بدان می اندیشد. آشکار است که جوانان مبارز را مفهوم پست و محدود خوشبختی که هدف آن رفاه و آرامش و سکوت باشد، نمیتواند خرسند سازد. مجاهدین جوان را هرگز چنین مفهوم و تعریف خوشبختی راضی نمیکند. آنها مایلند معنای واقعی و عمالی سعادت را که به تحصیل آن بیارزد درک کنند.

آرزوی نیک بختی از مراحل نخست تکامل اجتماع بشری نزد انسان وجود داشته است. این آرزودر داستانها و ترانه ها و آوازه های توده های و ملی منعکس است. ولی همه مردم درباره خوشبختی نظریکسانی نداشته و اکنون نیز ندارند. در مورد امکان تامین و ایجاد سعادت در این دنیا اختلاف عقیده وجود داشته و دارد.

طرفداران افکار خرافی و غیر علمی و پيروان عقائد موهومی تعلیم می دهند که دنیای ما محل رنج و محرومیت است و بشر محکوم به عذاب و حرمان میباشد. تیره بختی بعقیده این گروه کیفر گناهان و پاداش خطاهای بشر است، آزمایشی است که قوای رموزی بر انسان تحمیل کرده اند. ایشان عقیده دارند که کوشش بخاطر یک زندگی شاد و خسرمدراین جهان سعی بیهوده ایست و از این رو مردم را بامید سعادت مجازی و تخیلی دنیاهای دیگر دلخوش میدارند.

یک چنین طرز تفکری مبلغ صبر و حوصله و تسلیم است و از این رو نزد کسانی که برای تغییر و اصلاح جدی اجتماع مبارزه میکنند چنین افکار صوفیانه رونقی ندارد.

صاحب نظران مبارز برخلاف این گروه اعتماد راسخ دارند که بجای جستجوی سعادت در عالم خواب و خیال آن را بایسد و میتوان در این دنیا یافت. جهان بینی آنان سرشار از روح خوش بینی و نشاط است. آنها جداً معتقدند که ایجاد زندگی زیبا و فرح بخش برای اکثریت بزرگ مظلومین جهان نه تنها ممکن بلکه واجب و غیر قابل اجتناب است. پایه نظری یک

چنین طرز تفکری مکاتب مادی فلسفه است که واقعیت دنیای خارجی را می پذیرد و وجود نیروهای اسرارآمیز را که حاکم بر سر نوشت انسان باشد انکار میکند .

در قرن ۱۸ حکما و متفکرین بزرگ فرانسوی که با آثار قرون وسطائی و فتودالیزم جهان میگردند پرچم مبارزه ضد خرافات و موهومات برافراشتند. این فلاسفه از جهان بینی مثبت و روح خوش بینی سخن میراندند و مردم را بکوشش در راه ایجاد زندگی مسعودی دعوت میکردند . ولی با این وجود مفهوم نیک بختی در نزد آنها محدود و نارسا بود . ریشه این محدودیت را باید در جدائی این متفکرین عالیقدر از توده های بزرگ مردم و عدم آگاهی آنان از قوانین تکامل و پیشرفت اجتماع بشری جستجو کرد .

حکمای فرانسوی تنها از خوشبختی انفرادی و خصوصی سخن رانده اند. هلوئیسیوس متفکر بزرگ فرانسوی در منظومه ای بنام «سعادت» خوشبختی را بدین سان تعریف کرده است :

« انسان سعادت مند کسی است که نیک بختی خود را مستقل و بی نیاز از دیگران در نظر گیرد. سعادت مند کسی است که ذوق فراوان و متنوع دارد و بمیل خود از این علاقه ها برخوردار میشود.»

از این قرار آشکار است که هلوئیسیوس مسئله خوشبختی یک انسان منفرد را منفک از سعادت دیگران در نظر میگیرد و این نیز یک اندیشه خطائی است. ولی با این همه ، متفکرین بزرگ فرانسه که ایجاد کنندگان جهان بینی مثبت و خوش بینانه ای بودند خدمت بزرگی به نوع بشر انجام داده و ارزش زندگی را بطرز شایسته ای آشکار ساخته اند .

در مقابل، ایده آلیست ها و مبشرین اوهام و خرافات در اکثر موارد روح بدبینی را ترویج میکنند و از رنج و محرومیت پیوسته ، بوج و بی ارزش بودن زندگی و محکومیت بشر سخن میگویند .

اینان با تبلیغ فضیلت صبر و تسلیم در برابر همه مظاهر فجیع ظلم و ستم و عذاب و درد رنجبران را تسکین میدهند و بر روی زخم های دل آنها مرهم میگذارند . اینان مردم میگویند : « بامکان ایجاد خوشبختی در این دنیا باور نکنید. سعادت در این جهان چون باد ناپایدار و بی ثبات است خوشبختی فقط در داستانها آمده است . خوشبختی چون سیمرغ و کیمیا تنها در خواب و خیال انسان وجود دارد »

لئوپاردی شاعر بدین ایتالیائی میگوید: «کوشش نکنید خوشبخت باشید و تصور ننمائید که گریز از بدبختی امکان پذیر است.»
 این چند نمونه در باره تعریف و امکان سعادت کافی است نشان دهد که در طول تاریخ بشر، مفهوم خوشبختی مانند خود زندگی اجتماع طبقاتی، متضاد و پرتناقض بوده. تساریخ اجتماع بشری، تساریخ مبارزه طبقات غارتگر و غارت شده، ظالم و مظلوم است. شرائط زندگی اشخاص کسه بطبقات مختلف بستگی دارند در تعریف و مفهوم خوشبختی نزد این اشخاص انعکاس یافته است.

خوشبختی و مبارزه

مجاهدین معاصر ما که در راه برقراری اجتماع نوین پیکار میکنند، مبارزان قهرمان و ارجمندی هستند که بخاطر تامین سعادت نوع بشر می کوشند.

گورکی نویسنده شهیر روس در خاطرات خود از لنین چنین میگوید: «آنچه در نظر من از خصوصیات لنین بسیار برجسته و درخشان جلوه گر شد همان خشم بی نظیر و خاموش نشدنی وی از بدبختی ورنج بشر و ایمان تابناک او باین اصل مسلم بود که تیره بختی اساس غیر قابل تغییر زندگی مردم نیست که پستی و رذالت این زندگی را انسان میتواند و باید از خود دور سازد. من این صفت بارز روح لنین را خوش بینی مبارزه جویانه يك ماتریالیست مینامیم.»

جهان بینی يك طبقه در حال رشد و تکامل اصولا يك طرز تفکر مثبت و سرشار از روح خوش بینی است.

ستالین در یکی از نامه های خود مینویسد: «فلسفه «اندوه جهانی» فلسفه ما نیست. بگذارید کسانی که در حال زوال و انهدامند پژمرده و اندوهگین باشند.»

روح خوش بینی طرز تفکر علمی جدید، بر پایه اعتماد راسخ به پیروزی نهائی زندگی نوین و بر اساس درک عمیقانه طرق رسیدن بساین پیروزی استوار است.

خوش بینی مبارزه جویانه هیچگونه وجه اشتراکی بسا نظریات پاره ای از فلاسفه و «نوع پروران» بورژوا که عقیده دارند «همه چیز خود بخود درست خواهد شد»، «همه چیز در دنیا کامل و بجای و صحیح و نیک

انجام است» ندارد .

خوشبختی هیچگاه خود بخود بدست نمیآید . خوشبختی را باید با مبارزه بچنگ آورد . خوشبختی در مبارزه هسترك وهم آهنگ ملیون ها زحمتكش درسراسر جهان كه از افكار علمي جديد الهام ميگيرند ايجاد مي شود .

تاريخ حكمايي را بخاطر دارد كه مهر و محبت افران بشر را نسبت بيكديگر براي تامين سعادت همگاني كافي ميپنداشتند .

لودويك فويرباخ فيلسوف آلماني ، پايه اصلي اخلاق جديد را حق مساوي همه مردم در تحصيل نيك بختي ميدانست . انگلس ، نظريات فويرباخ را مورد انتقاد شديد قرار داده و ثابت نموده است كه تنها در «حرف» چنين حقي را براي عموم افراد بشر قائل شدن با تامين چنين حقي در «عمل» از زمين تا آسمان تفاوت دارد .

از اين قرار گفتن اينكه هر كس براي خوشبختي خود ميكوشد جمله اي بي معنا و خالي از ماهيت است زيرا تمام مطالب بر سر شرايط و امكان تامين «عملي» چنين كوششي است .

انگلس ميگويد كه پيش از سخن بردازي از «حق مساوي افراد بشر در خوشبختي» بايد مساوات اجتماعي را بر قرار ساخت و طبقات متضاد را از ميان برداشت . در اجتماع معاصر ما «خوشبختي مساوي براي همه» - جمله اي بظاهر فريبنده ولي در حقيقت بوج و تو خالي است . زيرا اجتماع ما اصولا بر اين پايه استوار است كه خوشبختي عده قليلي از طريق بدبختي و رنج عده كثيري بدست ميآيد .

در د و عذاب مليونها ستمكش ، مآيه خوشبختي اقليت فاسد و معدودي است . بديهي است كه اين رسم و آئين گرگان و درندگان خون آشام است . خوشبختي از نظر ما اقناع تمام تقاضاها و حوائج گوناگون بشر و تكامل و تجلبي همه جانبه ذوقها و استعدادهاي انسان است .

ولي امكان چنين اقناع و چنين تكاملي از آسمان نمي افتند و خود بخود حاصل نميشود . چنين امكاني ، يعني ايجاد سعادت حقيقي در اين دنيا بايد با پيكار و ستيز بدست آيد . اين امكان را ميتوان بايك مبارزه ممتد متشكل و سرسختانه توده ها در راه تغيير اساسي اجتماع بچنگ آورد .

از اينجا پيدا است كه فويرباخ ايده آليست آلماني كه مسئله خوشبختي

را بمسئله محبت بشری و نوع پروری محدود ساخته و شرائط اقتصادی و اجتماعی را در نظر نگرفته بخيال بافی و جمله پردازی پرداخته است .
از آنچه گفته شد بر میآید که شرائط لازم و ضروری برای تسامین خوشبختی اکثریت افراد بشر فقط از طریق برقراری يك نظام و سازمان عادلانه اجتماعی بوجود میآید و مسئله خوشبختی انفرادی بدین ترتیب به مسئله تغییر سازمان اجتماعی ، به مسئله خوشبختی توده ها و سعادت ملت تبدیل مییابد .

طبقه زحمتکش که برای آزادی همه مردم دنیا مبارزه میکنند دارای اخلاق و معنویات مخصوص بخود است .
شرط اساسی خوشبختی از نظر مبارزان این طبقه فعالیت عملی و مثبت به نفع بشریت و تکامل است .

با تسلیم و رضا در برابر تقدیر موهوم خوشبختی ممکن نیست بدست آید سعادت تنها در مبارزه بخاطر يك آینده پر امید برای همه زحمتکشان ، در راه آرمان های عالی بشری ، بخاطر آزادی کامل قابل تصور است .
وقتی فرزندان مارکس از او پرسیدند که از خوشبختی چه میفهمند جواب داد : « خوشبختی من در مبارزه است » .

سراسر زندگی این دانشمند بزرگ و همکاران جمندش انگلس در پیکار شدید ، متد و خستگی ناپذیر در راه آزادی طبقه کارگر ، در طریق متشکل کردن پرواتاریا بر ضد دنیای کهنه و فرتوت گذشت .

این مبارزه رضایت خاطر عمیق و لذت معنوی بزرگی بسرای آنها داشت و عالیترین مفهوم و مقصد و هدف زندگی آنان را تشکیل میداد .
لنین و ستالین و شاگردان بزرگ آنها مانند سوردلف ، دزرژینسکی و بسیاری دیگر از رهبران شایسته زحمتکشان در سراسر جهان با فداکاری و از خود گذشتگی بی مانندی برای پیروزی هدف تابناک خود برای ایجاد يك اجتماع نوین پیکار میکردند . شکنجه و عذاب ، حبس و تبعید سیل تهمت و افترا نتوانست روح آهنین آنها را درهم شکند

مبارزان پیش قدم در راه سعادت توده های محروم ، زمانیکه ملیونها انسان در برابر چشم آنها درد دریای درد ورنج بی پایاق غوطه ور بودند حتی از تصور رفاه و آسایش خصوصی خود شرم داشتند .
این مردان دلیر و باشهامت هیچگاه بفکر خود ، بفکر سود های بی

اهمیت و کوچک خود نبود بلکه همیشه منافع ملیونها زحمتکش و رنجبر را در نظر داشتند. هیچ مانع و مشکلی آنها را متوقف نمیساخت. تمام قوا و سراسر زندگی آنها وقف خوشبختی و زندگی آزاد توده‌ها شد.

درورای این مبارزه برای آنها نه تنها خوشبختی خصوصی بلکه خود زندگی نیز پوچ و بی معنا بود.

دزرتینسکی یازده سال در سیاه چال‌های وحشتناک تزاری بسر برد ولی با این وجود این مرد پاك و آهنین میگفت که اگر بنا باشد زندگی را از سر گیرد باز در همان طریق مبارزه بخاطر زحمتکشان جهان قدم خواهد گذاشت.

او میگفت: «اگر راه بشر را ستاره نظام توین، ستاره آینده روشن و تابناک نمیساخت، زندگی ارزشی نداشت. تنها کسی که ملاحظه خوشبخت است که بتواند آگاهانه بخاطر زندگی - بسوی مرك رود، برای آزادی ارزشمند نهراسد، و آنچنان اراده‌ای داشته باشد که با چشم باز از جهنم پیکار بگذرد. چنین کسی در دل خود همیشه سرودی از زیبایی، حقیقت و خوشبختی احساس خواهد کرد.»

باید گفت که مبارزه در راه هدف های عالی و مقدس برای ملت با همه زحمات و عذاب و محرومیت رضایت خاطر و خوشبختی بی پایانی بانسان می بخشد. یکی از مجاهدین بزرگ در این باره چنین میگوید: «آیا گمان میکنید سر بازان سالخورده آزادی که دهها سال از عمر خود را در زندانها بسر بردند برای نودهای کوچک شخصی در این راه قدم میگذاشتند؟ آیا اگر حقانیت طریق برگزیده خود را احساس نمیکردند میتوانستند چنین ساده و بی آلاش قدم در این راه پرخطر گذارند؟ البته خیر. آنها فقط از آن رو به پیکار میرفتند که در این کار احساس آن چنان و جد و سروری میکردند که بعراتب غمی توپره‌منانتر از خوشبختی عادی گروه تن پرور و بیکاره است.»

زندگی فقط آن زمان با ارزش است که هدف و مقصدی داشته و سرشار از سرور کار و پیکار باشد.

فقط آن زندگی که هدفی عالی و شریف دارد میتواند خوشبختی کامل بخشد.

یکی از نویسندگان مبارز مینویسد: «زندگی بدون مبارزه برای من مفهومی ندارد. اگر زندگی فقط برای آن باشد که کسی زنده بماند يك

چنین زندگی دارای هیچ معنا و ارزش نیست. زندگی یعنی مبارزه، گرانبها ترین سرمایه هر انسانی زندگی اوست. زندگی فقط یکبار بهر کس داده میشود. از این رو آن را باید بطریقی زیست که در برابر سالهای عمر بی حاصل ندامتی باقی نماند و خاطرات گذشته حقیر و نا شایسته وجدان انسان را شرمنده نسازد و بالاخره هنگام مرگ انسان بتواند ادعا کند که تمام عمر خود را وقف زیباترین هدف ممکن یعنی آزادی بشر نموده است. همین نویسنده خطاب به بدبیمان پڑمرده و دلسرد که بانتظار فرصت و خوشبختی خیالی نشسته اند میگوید: «زنده باد مشعل فروزان زندگی. نابود باد کسانی که نمیتوانند يك زندگی شاد و مفید و زیبا برای خود ترتیب دهند. نابود باد افراد نالان و گریان! زنده باد کار خلاقه، استقامت و مبارزه!»

فقط در مبارزه بخاطر هدف های عالی، پیشرفت مداوم بظرف جلو و مبارزه با مشکلات است که انسان رشید میشود، اراده اش آبدیدگی مییابد، جهان بینی اش وسیع میگردد و زندگی اش معنی و هدف پیدا میکند.

خوشبختی انفرادی و اجتماعی

رسیدن به يك هدف معین باید همیشه آغاز کوشش های جدید در راه هدف نوینی باشد. خوشبختی در نیل به يك هدف معینی بدست نمیآید بلکه خود جریان کوشش بظرف هدف مشخصی، خود جریان مبارزه در راه این هدف است که انسان را خوشبخت میسازد.

یکی از استادان بزرگ میگوید: «تمام تقاضاها و حوائج يك انسان را بر آورید ولی هدف و مقصد زندگی را از او بگیرید. آنوقت خواهید دید که انسان چه موجود تیره بخت و ناکامی است. از این قرار اقناع آرزوها نیست که معمولا سعادتی نامیده میشود بلکه هدف زندگی اساس ارزش انسان و پایه خوشبختی او را تشکیل میدهد.»

يك تصور سرپا خضائی از خوشبختی نیز وجود دارد که پیروان آن امکان تأمین يك بختی را در این جهان انکار نمیکنند ولی هدف خود را در زندگی سودهای کوچک، پست و محدود انتخاب میکنند، بدیهی است که يك چنین هدفهای تنگ و ناچیزی نمیتواند سعادت انسان را تأمین کنند. فقط هدفهای عالی و بشری میتوانند يك خوشبختی کامل و عمیق بوجود آورند. حتی خود کسانی که بدنبال هدفهای پست و محدود شخصی

میروند بزودی درمییابند که این تلاش منظور آنها را که بدست آوردن خوشبختی بوده است بهیچوجه برنیآورده است .

این قبیل مساعی نه تنها سعادت نمی آورد بلکه انسان را سرگشته و ناهید بجای آنکه به چشمه حیات بخش زندگی برساند به سرآب های فریبنده هدایت خواهد کرد .

یکی از نویسنده گان بزرگ میگوید : « زمانی که مبارزه زندگی بکوشش هدف داری مبدل شود از آن لحظه میتوان انسان را خوشبخت و سعادت مند دانست . »

از طرفی خواب و خیال موهوم را نباید با هدفای عالی که شایسته مبارزه ممتد و خستگی ناپذیر است اشتباه کرد . باید در هر کار کوچکی - کار بزرگ ، در کار امروز - نتیجه فردا ، در امور جاری - کامیابی آینده و در کارهای خصوصی منافع اجتماع را در نظر گرفت .

درک مفید بودن فعالیت ما برای دوستان ما ، برای حزب و برای ملت ما ، بزنگی ما هدف و معنا میبخشد .

کار شدید و مداوم شرط اصلی و حتمی خوشبختی انفرادی است . خارج از کار ، خوشبختی و سرور وجود ندارد . کار مزبور زمانی مفرح و نشاط آور است که انسان لزوم و فایده آن را برای اجتماع و ملت خود درک کند . مبارزه مشترک و آمیزش با دوستان ، توحید مساعی با رفقای هم عقیده رضایت خاطر عمیقی بانسان میبخشد .

بدبختی کامل - خودپرست بودن ، فقط بفکر منافع کوچک و پست سود زیستن و در هیچ موردی گذشت و فداکاری نداشته است . فرد خودخواه نمیتواند سعادت مند باشد زیرا در هر کاری او تنها بفکر خویش است و با خود پرستی خود زندگی دیگران را تلخ و ناگوار میسازد . فرد خودپرست خود را در مقابل اجتماع و جمع میگذارد . او همیشه خود را تنها و محصور در میان دشمنان و بدخواهان احساس می کند . او بیهوده کس و بهر چیز رشک و حسد میورزد . برآستی چه زندگی رقت انگیزی است ! اگر همه چنین میبودند و چنین میاندیشیدند ، زندگی واقعا مرارت بار بود . باید بخوبی درک کرد که تفکیک سعادت فردی از نیک بختی همگانی غیر ممکن است .

نمیتوان تنها برای خود طلب خوشبختی کرد . باید دانست که خوشبختی انفرادی فقط از طریق تامین سعادت عموم میسر خواهد بود .

یکی از رهبران بزرگ زحمتکشانشان میگوید: « خوشبختی انسانا هیچگاه از آسمان نمیافتد. خوشبختی را باید با مبارزه بدست آورد. ولی سعادت انفرادی مجزا از سعادت افراد دیگر ممکن نیست. برای خوشبخت بودن باید به توده های کارگر و دهقان پیوست. تنها کسانی که با رشته های محکم با توده ها مربوط اند، کسانی که حد فاصلی میان منافع خود با سودکارگران و دهقانان قائل نیستند، فقط اینان واقعا خوشبختی خود را تامین میکنند و فقط آنها هستند که معنای زندگی بشری را درک کرده و بزنگی خود معنا و مقصدی میبخشند.

کسیکه بخواهد خوشبختی خصوصی خود را تامین کند باید ب فکر ایجاد خوشبختی دیگران باشد و کسی که خوشبختی دیگران را ایجاد کرد خود بخود ایجاد کننده سعادت خود نیز خواهد بود.»

نکته ای که باید ب خاطر داشت اینست که خدمت صادقانه به هدف های عالی و اجتماعی نباید بمعنای درویشی و صوفی منشی در زندگی خصوصی تلقی شود. نباید بمعنای چشم پوشیدن و گذشتن از خوشی های معمولی زندگی منظور گردد.

اصول جدید علم اجتماع می آموزد که خوشبختی يك مفهوم اجتماعی است. ولی از این مطلب نباید نتیجه گرفت که خوشبختی خصوصی و انفرادی وجود ندارد. تنها چیزی که از این اصل نتیجه میشود اینست که سعادت خصوصی فقط زمانی پایدار و مستحکم است که هم آهنگ با سعادت اجتماع و همراه با نیک بختی ملت باشد.

خوشبختی ما در مبارزه مداوم و پیوسته بسود ملت ما، در راه اعتلا و عظمت مین ما است.

اقتباس - مهندس شرمینی

فتیشیسم کالا

فتیش به اشیائی گفته میشود که اتوام وحشی میسازند و تقدیس میکنند. انسان وحشی، ساخته خود را میپرستد، در برابر او ستایش میکند، باو چشم امید دارد و متوقع است که هرگونه بلیه‌ای بوسیله او دفع گردد. این کیفیت را فتیشیسم مینامند.

برای انسان دوره تمدن، کالا نوعی از فتیش است. کالا را انسان میسازد و باو قدرت میدهد ولی بعد، در برابر ساخته خودش سرعجز بزمن میسازد، چشم امید باو میدوزد و متوقع است که هرگونه بلیه‌ای بوسیله کالا دفع شود.

کالا در نظر اول دارای جنبه مرموزی نیست، زیرا که در نظر اول ارزش مصرف است که بچشم میخورد، اما کم کم جنبه دیگر کالا که ارزش ذاتی آن است بروز میکند و هاله مرموزی بدو در آن حلقه میزند. مثلا چوب یک شیئی طبیعی است که حواس ما آن را درک میکنند. میز هم از این چوب درست شده و در دسترس حواس ما است اما میز از یک جهت بوسیله حواس ما محسوس میشود و از جهت دیگر محسوس نمیشود. میز تا وقتی که از لحاظ ارزش مصرف در نظر گرفته میشود بر روی چهارپای خودش ثابت ایستاده است ولی همینکه از لحاظ ارزش ذاتی در برابر کالای دیگر در نظر گرفته میشود نساگهان بحرکت درمی آید، سرودم می‌جنباند و بکالای مقابل خود حمله میکند، او را مقلوب مینماید و با از او مقلوب میگردد. این خواص میز بقدری عجیب است که اگر در آن دقیق شویم بیشتر از زمانی که اگر میز برقص درمی آمد متعجب میشدیم باعث شگفتی ما میشود.

علت این جنبه اسرارآمیز اینست که تقسیم کار در جامعه بشری، کار هر فرد را بصورت کار اجتماعی درمی آورد، باین طریق که همه کارها بصورت کار ساده اجتماعی بایکدیگر روبرو میشوند. هر کالا دارای جنبه طبیعی (ارزش مصرف) و جنبه اجتماعی (ارزش ذاتی) است و آنچه تولید کنندگان را به مجموعه کار اجتماع پیوند میدهد رابطه اجتماعی میباشد. اما در تولید کالائی که قانون کور عرضه و تقاضا حکومت میکند و کنترل کالا از دست تولید کنندگان خارج میشود آن رابطه اجتماعی که میان آنان موجود میباشد در پس پرده خفا میروند و جای خود را به رابطه اجتماعی میان اشیاء میدهند. در نظر تولید کنندگان، روابط اجتماعی کار خصوصی آنها بمان صورتی که در واقع موجود است جلوه گر میشود یعنی آنها روابط اجتماعی بلافصل اشخاص را در کارهای خودشان نمی بینند بلکه روابط اجتماعی اشیاء را مشاهده میکنند.

وقتی که مبادله بآن مرحله از وسعت و اهمیت میرسد که اشیاء مفید، بمنظور مبادله تولید میشوند و جنبه ارزش اشیاء در تولید آنها در نظر گرفته میشود هر محصول کار بدو قسمت تقسیم میگردد: قسمتی که موضوع فائده است.

و قسمتی که موضوع ورزش است. از این زمان کارهای خصوصی تولید کنندگان دارای دو جنبه اجتماعی میشوند: از یک طرف باید یک احتیاج معین اجتماعی را رفع نمایند، و از طرف دیگر باید قسمتی از کار اجتماعی باشند. یعنی کارهای مختلف بشری باید به کارهای مساوی تبدیل شوند. اما ماهیت ارزش بر روی پیمانی آن نوشته نشده است و در تولید کالایی که اشیاء بر افراد بشر تسلط دارند و هر کالا در اثر ارزش بصورت یک نیروی کلیف اجتماعی درمی آید که افراد بشر میکوشند آن را کشف کنند یعنی رمز محصول کار اجتماعی خودشان را دریابند. در تاریخ تکامل بشری بدوره‌ای میرسیم که علم بکشف این نکته نائل می آید که محصولات کار، بعنوان ارزش، عبارت از بیان مادی کار لازم بشری برای تولید آنها میباشد. اما کشف مذکور بهیچ وجه ظاهر مادی شکل‌های اجتماعی کار را برهم نمیزند یعنی باز هم جنبه‌های مختلف کالا همچنان مخلوط باقی میماند. برای روشن شدن موضوع در نظر بگیرید که امروز علم موفق بتجزیه هوا گردیده و عناصر تشکیل دهنده آن را تشخیص داده است ولی این اکتشاف بهیچ وجه باعث نمیشود که هوا بحالت خود موجود نباشد. کشف و تجزیه عناصر تشکیل دهنده کالای نیز شکل اجتماعی آن را برهم نمیزند. کسانی که محصولات خود را مبادله میکنند فقط متوجه این نکته هستند که چه مقدار از کالای دیگری در مقابل محصولات خودشان بدست می آورند، مبادله محصولات آنها بجهت نسبت بعمل می آید. همینکه این نسبت‌ها در اثر عادت بدرجای از ثبوت رسید افراد استنباط میکنند که این نسبت‌ها ناشی از طبیعت محصولات کار است: یک تن آهن و نیم کیلو طلا دارای ارزش واحدی هستند، همانطور که یک رطل طلا و یک رطل آهن با وجود اختلاف خواص فیزیکی و شیمیایی دارای وزن واحدی هستند. علاوه محصولات کار، جنبه ارزش ثابت را حاصل نمیکند مگر وقتی که بعنوان اندازه‌های ارزش ظاهر میگرددند. اما این اندازه‌های ارزش دائماً مستقل از اراده و پیش‌بینی واقعات مبادله کنندگان در تغییر اند. از اینجهت در نظر مبادله کنندگان مذکور حرکت اجتماعی خودشان شکل حرکت اشیاء را بخود میکوبد، اشیائی که تحت کنترل آنان نیستند بلکه آنان را تحت کنترل قرار میدهند. فقط بعد از آنکه تولید کالایا به بصورت تکامل خود رسید در اثر آزمایش بشری این نکته علمی تحقق می یابد: کارهای خصوصی بطور مستقل و جدا از یکدیگر انجام می یابند ولی کارهای مذکور از این لحاظ که قسمت‌هایی از تقسیم اجتماعی کار هستند باید یکدیگر را بطه دارند، وابسته یکدیگر و تابع یکدیگر اند. در روابط تصادفی و متغیری که برقرار کننده مبادله هستند کار اجتماعاً لازم همیشه بعنوان یک قانون طبیعی تنظیم کننده عمل مینماید. منتهی طرز عمل این قانون مانند طرز عمل قانون وزن است در مواقعی که سقف خانه بر روی سرما فرود می آید. باین معنی که ما وقتی این قانون را حس میکنیم که خانه را بر روی سرما خراب کرده است. قانون کار اجتماعاً لازم هم از تولید کالایی مانند این قانون عمل میکند. تعیین اندازه ارزش بوسیله زمان کار؛

سری است که در زیر حرکات ظاهری ارزش‌های نسبی کالاها پنهان است؛ کشف این سر آشکار میکند که برخلاف آنچه ظاهراً پیداست، ارزش‌های محصولات کار بطور کاملاً تصادفی تعیین نمیشود.

وقتی که ما درباره شکل‌های زندگی بشری می‌اندیشیم و میکوشیم که آن‌را از لحاظ علمی تجزیه و تحلیل نماییم در واقع راهی در پیش میگیریم که مخالف جریان تکامل حقیقی این زندگی است. ما بعد از وقوع حوادث شروع میکنیم و از روی نتایجی که در اثر جریان تکامل بدست آمده است قضاوت مینماییم. اینک اگر از همین راه از دوره تولید کالائی که شکل مقدس تولید سرمایه‌داری است بگذریم و به مراحل قبلی قدم بگذاریم تمام جنبه‌های مرموز دنیای کالائی ناپدید میگردد.

برای مثال همان داستان روبنسون را که سرمایه‌داران ایدئالیست اینقدر بآن علاقه دارند در نظر میگیریم: روبنسون با آنکه طبیعت انسان قانمی است احتیاجات زیادی دارد و باید کارهای مفیدی از انواع مختلف انجام دهد، افزار بسازد، انانیه درست کند، حیوانات را اهلی گرداند، ماهی بگیرد، شکار کند و غیره. با آنکه مشاغل تولیدی او زیاد است او بخوبی میداند که عملاً اینها چیز دیگری جز شکل‌های مختلفی از فعالیت شخص واحدی نیستند، یعنی چیز دیگری جز شوه‌های مختلف کار بشری نیستند. ضرورت روبنسون را وادار میکند که اوقات خود را دقیقاً میان مشاغل مختلفه خویش تقسیم نماید و جاهی که برای هر يك از آنها در مجموعه فعالیت خویش باز میکند نسبت دشواریهای کم و بیش بزرگی است که او باید در مورد هر يك از مشاغل از پیش بردارد. روبنسون که ساعت، دفتر برك، جوهر و قلم خود را از دریا نجات داده است مانند يك انگلیسی کامل از آنچه مورد علاقه اوست صورت برمیدارد و ما در دفتر او ایست انسانیه او، کارهای گوناگونی که برای تولید هر يك از آنها لازم است، زمان کاری را که برای هر مقدار معین از این محصولات صرف شده است می‌بینیم. اینک روابط میان روبنسون و اشیائی که تروت او را تشکیل میدهند و آفریده خود او هستند خیلی روشن است. ارزش هر شیئی برای روبنسون متناسب با زمان کاری است که برای تولید آن مصرف کرده‌ایم.

اینک از جزیره روبنسون خارج شویم و بدوره تاریک قرون وسطی قدم بگذاریم. در آنجا بجسای اشخاص آزاد و مستقل فقط باشخاص وابسته و متعصبان برمیخوریم: سرفها، اسالها و سینورها. انقیاد شخصی در روابط اجتماعی تولید مادی و همچنین در شئون دیگر زندگی دیده میشود. از اینجهت لازم نمی‌آید که کارها و محصولات، شکلی که مخالف با واقعیت آنها باشد بخود بگیرند. کار و محصولات بشکل خدمات، معنای و یا باج و خراج وارد مکانیسم اجتماعی میشود. در این دوره، شکل اجتماعی بلافصل کار، همان شکل طبیعی و همان شکل خاص

آن است نه شکل عمومی آن، بطرزی که در سیستم تولید کالا مشاهده میشود. در این دوره، بیگاری مانند کار تولید کننده کالا با زمان اندازه گرفته میشود اما هر سرف میداند که این یک مقدار معین از نیروی کار اوست که در خدمت سینور مصرف مینماید. باین طریق، در این دوره، هر ماسکی که اشخاص بر چهره داشته باشند روابط اجتماعی اشخاص در کارهای آنها در همه حال بصورت روابط شخصی خودشان ظهور میکند و بصورت روابط اجتماعی اشیاء و محصولات کار، تغییر شکل نمیدهد.

برای مطالعه کار اجتماعی، لازم نیست که تا شکل بدوی آن که در آستانه تاریخ کلیه ملت های تمدن دیده میشود بالا برویم. ما میتوانیم مثال نزدیک تری در کار یک خانواده دهقان که گندم، حیوانات اهلی، کتان، لباس و غیره دارد جستجو کنیم. این اشیاء گوناگون در نظر خانواده بشکل محصولات گوناگون کار خانوادگی درمی آیند ولی در برابر یکدیگر دارای جنبه کالائی نیستند. کارهای مختلفی که این اشیاء را تولید میکنند، یعنی زراعت، دام پروری، نخ رسی، پارچه بافی، لباسدوزی و غیره، در شکل طبیعی خودشان مشاغل اجتماعی محسوب میشوند زیرا که مشاغل، خانوادگی هستند و خانواده، مانند تولید کالائی، تقسیم کار مخصوص بخود دارد. آنچه تقسیم کار میان اعضای خانواده و میزان کار هر یک از آنها را تعیین میکند عبارتست از اختلافات آنها از جهت سن و سال و از جهت مرد یا زن بودن. اما در اینجا مصرف نیروهای انفرادی کار که بوسیله زمان کار اندازه گرفته میشود طبیعتاً با واحد اجتماعی مورد سنجش قرار میگردد؛ زیرا که نیروهای انفرادی کار بعنوان ارگان های نیروی کار مشترک (۱) تمام خانواده عمل مینمایند.

حالا جامعه ای از مردان آزاد را در نظر بگیریم که با افزارهای تولید اشتراکی کار میکنند و نیروهای کار خود را با وقوف کامل نسبت با آنها مصرف مینمایند. آنچه در مثال بالا تعیین کننده کار رهنمون بود در این مورد تکرار میشود، اما نه با جنبه انفرادی بلکه با جنبه اجتماعی. تمام محصولات رهنمون محصولاتی کاملاً شخصی بود و بالنتیجه برای او بدون واسطه ارزش مصرف داشت. اما محصول کلی که از این اجتماع بدست می آید محصول اجتماعی است. یک قسمت از این محصول مجدداً بعنوان وسائل تولید بکار میرود و بصورت اجتماعی باقی مینماید. اما قسمت دیگر بوسیله اعضای اجتماع مصرف میشود و باید میان آنها تقسیم گردد. اگر فرض کنیم که در این جامعه سهم هر تولید کننده بوسیله زمان کارش معین میشود باین طریق زمان کار دو نقش برعهده دارد: از یک طرف تقسیم صحیح زمان کار، نسبت صحیح میان مشاغل مختلفه و احتیاجات مختلفه ایجاد میکند و از طرف دیگر سهم انفرادی هر تولید کننده از کار اجتماعی، بوسیله زمان کار معین میشود. در چنین جامعه ای روابط اجتماعی افراد با کار آنها و با

1) Force de travail Commune

محصولات کار آنها، خواه در تولید و خواه در توزیع ثروت، خیلی ساده و روشن است.

در جامعه سرمایه‌داری پس از آنکه ارزش و اندازه ارزش را کشف کردیم این سؤال را نیز باید جواب بدهیم که چرا در اندازه ارزش محصول کار، کار در ارزش نمایش داده میشود و حال آنکه اندازه آن در مدت زمانی است که بکار رفته است.

جواب این سؤال اینست که در دوره تولید کالایی بجای اینکه انسان بر روش تولید استیلا داشته باشد روش تولید است که بر انسان استیلا دارد. فرمول بالا فرمول دوره بورژوازی است و بورژوازی نمیخواهد فرمول‌های دیگری را که نماینده دوره‌های قبل از اوست اصولاً بپذیرد. کالابریست چون فقط بفرمول دوره بورژوازی چشم باز میکند فرمول‌های دیسگر را غیر طبیعی مینامد. کالابریست ارزش کالا را در خواص ظاهری و فیزیکی و شیمیائی آن جستجو میکند و تصور مینماید که این خواص است که در طلا جمع شده و دوره نوینی از تولید را بوجود آورده است. کالابریست این خواص را زاینده ثروت میدانند و از اینجهت بجای اینکه در مقابل تولیدکنندگان حقیقی سرتکریم فرود آورد در مقابل تابش طلا پیشانی مسکنت بر خاک میگذارد.

مرک پر فده

خروشید رعد

بجشمید میخ

درخشید برقی بمانند تیر

عقاب دلیر

بیفتاد از آسمانها بزیر

جبین پر زچین و دژم کوهسار

چنان گرده ببر، بران نگار

نشیش یکی دره هولناک

دمان همچنان ازدها درمناک

به پیچیده در پیچ و خمهای آن

مهی، همچو فیروزه‌ئی پر نیان

فتاده سر سنگهای سیاه

بسی رشته نور، از قرص ماه

فسراز شیخ

عقاب او فتاده است، پر سوخته

بشرفسای دره نگه دوخته

هیولای پستی خزد سوی او،

بفلطد، نه بیند مگر روی او

کنون پیش چشمان او، آسمان

بیالد برخشنده استارگان

بلفزد سر یگدیگر، ابرها

بگرد چو در کوه‌ها، بیرها

بجوش آید از دیدن آن، عقاب

براید تو گوئی بناگه ز خواب

خروشد بر او نا دوجشم پر آب :

— تو ای آسمان

ز بالا مبینم چنین زار و پست
 تو دانی که این واژگونه که هست ؟
 کسی گو زدی خنده برخشم تو
 بدی فتنه بی خیره بی در چشم تو
 درخشنده برقت نفر سودمی
 به پیچنده ابرت بیاسودمی
 بدی اختران تو ، باز یچه ام
 مبینم ، مبینم ، که اکنون ، چه ام
 زمینی نیم ،
 عقابم ، نیم آنچه می بینم
 برم سوختی
 بدل شعله رنجم افروختی
 چرایم بدین صخره بر دوختی
 ز برق تو چون سوخت بال و برم
 همان به که پیش تو جان بسپر
 شود ابرتو بر من آرامگاه .
 من و گور من این مفاک سیاه
 برم سوی تو
 شکبیا شوم باز باخوی تو

عقاب دلیر
 جهید از ستیغ سیه رنگ کوه
 بفلطید و افتاد ، ناگه بزیر
 دره باز کرده دهان زیر او
 چنان گرسنه شیر و نغجیر او
 بیفتاد بشکسته شهر عقاب
 بیفتاد از صخره در موج آب
 در امواج پیچنده سیمگون
 نهان گشت آن پیکر غرق خون
 ولی آرزویش سر ابرها
 بیرواز بود
 که این خود از آن روح و الای او
 یگی راز بود

درباره تاریخ فلسفه

بقیه سخنرانی آ.آ. ژدانوف در جلسه عمومی فلاسفه
اتحاد جماهیر شوروی، ترجمه از مجله اروپ
بوسیله هوشنگ میرمطهری مدیر روزنامه نیوه ۰۵

وضع ما در جنبه فلسفی

اگر کتاب رفیق الکساندروف توانسته است نظر اکثریت کسانی را که در فلسفه کار میکنند بسوی خود بکشاند و اگر توانسته ارج و بهائی را بدست آورد که جهت دریافت جایزه استالین معرفی شود و بعنوان دستور تعلیم فلسفه در سراسر کشور اتحاد جماهیر شوروی رائج گردد؛ و اینهمه مورد استقبال و ستایش عمومی قرار گیرد، این معنی از آن حاصل میگردد که سایر کارکنان فلسفه نیز در اشتباهات الکساندروف شرکت داشته اند و این نکته را باید بعنوان اعلام خطری تلقی نمود که از ناحیه جنبه امور نظری ما بصدا درآمده است. زیرا همین مسئله که بر کتاب فلسفه الکساندروف انتقادات موفری نشده است و موجب شده است که کمیته مرکزی حزب کمونیست در انتقاد از آن بجای دخالت نماید که شخص رفیق استالین برای برده برگرفتن از نواقص آن همت گمارد و دلیل بر نقص و یا فقدان انتقادات دقیق و اساسی در زمینه مسائل فلسفی در کشور ما بوده است و حال آنکه میبایست بطور کلی مخصوصاً اینگونه مسائل مورد انتقادات شدید قرار گرفته باشد.

نبودن انتقادات اساسی و موثر بر بزه از سوی خود ما بر افکار فلسفی مورت انکاسات ناگواری در زمینه تحقیقات علمی خواهد بود. از این جهت از راه انتقاد صحیح بر رفع آن نواقص باید کوشید و باید اعتراف نمود که بطور کلی فرآورده های فلسفی از حیث تمهید کم و از حیث کیفیت نیز چندان ژرف نیست. رساله اختصاصی و مقالات فلسفی درباره فلسفه بسیار نایاب است. درباره لزوم یک مجله فلسفی گفتگو زیاد شده است ولی چنانکه میدانیم بعضی درباره لزوم آن شك روا داشته اند و مقصود ما آنچنانی که باید در وجود آوردن مجله ای در زیر پرچم مارکسیزم عملی نشد و تجربیات تلخی از خود بیادگار گنجانده و از طرف دیگر بنظر می آید که مقدمات عملی مانیز در تدوین رسالات اختصاصی و مقالات اساسی آنطوریکه باید مورد استفاده قرار نگرفته است.

رفیق Svetle گفته است که: هنوز جامعه بلشویسم را نیازی بکارهای نظری فلسفی نیست. باید گفت این نظر صرفاً خطاست؛ زیرا سطح بلند دانش توده های وسیع کشور ما را نادیده انگاشته و قدر آنرا نمی خواهند آنسان که هست بشناسند. و چنین بنظر میرسد که ادراک نمیکند که فلسفه ما مختصی بطبقه

کوچک و مهمینی از فیلسوفان حرفه نیست. بلکه از آن توده‌های عظیم مردم شوروی است و همگی این افراد باید از مبانی و اصول آن مطلع باشند. درست مجلات مترقی و پیشرو روسی قبل از انقلاب درج مقالات علمی و فلسفی در کنار مقالات ادبی هیچگاه جرعی محسوب نمی‌گشت، بدیهی است مجله بلشویک ما مورد استقبال جامعه بسیار بزرگی است و میتوان گفت خواننده آن از هر مجله فلسفی زیادتر و منطقه نفوذ آن وسیعتر است و هرگاه بخواهیم مجموعه کارهای فلسفی خود را همانطوریکه پیشنهاد میکنند در یک مجله مختص به فلسفه طبع و نشر نماییم بیم آن

میرود که مبانی تنوع و توسعه کارهای فلسفی ما را تا اندازه محدود سازد. از این بیانات هیچگاه نباید تصور شود که من جدا مخالف یک مجله فلسفی بسبکی که بیان شد هستم ولی چنین بنظر می‌آید که کمی تمهید مجلات و عدم توجه خاص در مجله بلشویک به فلسفه ما را وادار می‌نماید این تقصیر را در مجلات متعدد دیگری که منتشر می‌شود با نشر مقالات علمی و سیاسی و اجتماعی مرتفع سازیم باید اذعان نمود که موسسات فلسفی، موسسه فلسفه و آکادمی علوم ما نیز آنطوریکه باید در تهیه موضوعات فلسفی غنی نیستند. (موسسه فلسفی) بنظر من منظره تاثر آوری را داراست این موسسه بکسانی که در اقطار کشور با مبرور فلسفی بذل عهد و کوشش می‌نمایند توجهی به طوف نمی‌دارد. و با آنان هیچگونه ارتباطی ندارد و باین جهت است که در واقع و نفس الامر نمی‌توان آنرا یک موسسه ملی نامید. فیلسوفان شهرستانهای دوردست بحال خود گذاشته شده‌اند و حال آنکه مشهود است که اینان یک نیروی عظیم و بيمصرفی را تشکیل میدهند.

موضوعات تحقیق از آنجمله کارهایی را که برای رسیدن بدرجات بزرگ علمی انتخاب میشوند، از میان موضوعات علمی زمانهای پیشین که چندان مورد بحث و نظر هم نیستند برگزیده میشوند و اکثر جنبه تاریخی داشته و کهنه هستند (از قبیل زندقه کبر نیک)

در گذشته و حال (منظور از انواع حرکت‌های کرات سماوی است که بقلم کبر نیک نگاشته شده بود) کبر نیک اول کسی بود که حرکت وضعی و انتقالی کرات را بدور خود و خورشید اثبات نمود و چند ماهی قبل از مرگ خود در رساله بنام De Revolutionibus Orbium Caelestium

نگاشت و از سال ۱۵۴۳ تا ۱۶۴۳ میزیست. و این ترتیب عملی است که دوران‌های فلسفه سکولاستیک را در نظر ما مجسم میدارد. باین مناسبت خیلی عجیب است که مسأله مربوط به فلسفه هگل در این موسسه مورد بحث قرار گرفته و حال آنکه باید گفت فرصتی را که در راه تحقیق مسائل مربوط به فلسفه هگل بدستور این موسسه صرف شده است وقتی است هدر رفته زیرا درباره تحقیق فلسفه هگل نکته‌ای فروگذار نشده و مشکلی نیست که قبلاً گشوده نشده باشد و اثری ندارد که آن موضوع از نو مورد بحث و تحقیق قرار گیرد. و آنکه آنچه در این زمینه انتخاب شده بود از مسأله‌ای است که چندین بار توسط متفکرین درباره شرح نوشته شده

و از این رو میتوان گفت این مسائل باندازه ای که نه و قدیمی هستند که انسان را بیاد مسائل فلسفی قرون وسطی می اندازد و موضوعات بحث آن فیلسوفان تاریک فکر را به خاطر می آورد. از قبیل اینکه آیا باید دره واقع رو برو شدن باصوانح با دو انگشت بروی سینه ضلیب باید کشید یا با سه انگشت؟ آیا خداوند میتواند سنگی را بیافریند که خودش نتواند آنرا بلند کند، آیا مادر خدا با کرده بوده است یا خیر (خنده حضار). و مسائل فلسفی جدید هیچ مورد تحقیق قرار نگرفته اند و قتی این مسائل را رویهم بگذاریم می بینیم خطری که از این امر در ارکان کاخ فلسفی ما راه یافته بعدی شدید است که تصور آنرا هم نمیتوان نمود و بزرگترین خطر نیز همین است که اکثر فیلسوفان باین نقاط ضعف تفکر خو گرفته و متوجه نیستند که باچه انحطاطی رو برو هستند و از این جهت است که در کارهای فلسفی ما نه اثری از طبایع مبارزه پیدا است و نه نشانی از مختصات مرحله بلشویکی در اجتماع

با این توضیح موجبات عقب افتادگی ما را در رشته های مختلف فلسفی باید در مباحث انحرافی و نادرست این دستور فلسفی جستجو و کرد از این جهت این علت یک همت اتفاق و لحظه نبوده است بلکه علتی است که بطور مستمر وجود داشته است.

در این جا اصطلاح «جبهه فلسفی» بکار برده شده است ولی باید دید آیا مصداقی برای این اصطلاح وجود دارد یا خیر و اگر هست کجاست؟ زیرا وقتی از یک جبهه فلسفی سخن میرانیم یکدسته از فیلسوفان متشکل به خاطر میرسد که بنه و خاصی با تئوریهای مارکسیستی مجهز بوده و جمله خود را بجانب طرف تفکر های مخالف و بقایای طرف تفکر بورژوازی در اذهان مردم شوروی در داخل مرز های کشور متوجه ساخته و بطور خستگی ناپذیر و با کوششی پیوسته در یسرفت علوم ما بسوی جلو میجهد کنند و کارگران جامعه سوسیالیستی را بوجدان در وفاداری یک جاده صحیحی که از روی علم بی ریزی شده و ما را به پیروزی نهایی خواهد رسانید مجهز سازند.

ولی آیا جبهه فلسفی ما یک جبهه فلسفی مشابهت دارد؟ خیر، زیرا جبهه فلسفی ما بیک مرداب یا یک اردوگاهی دور از صحنه نبرد بیشتر شباهت دارد. سرزمینی گشوده نشده، تماسی بادشمن گرفته نشده، شناسایی از زمین به عمل نیامده، سلاحها زنگ زده و سر بازان هر یک در گوشه سر خود درستیزند سران با از نتوحت گذشته سر مستند یا با یکدیگر از آن گفتگو میکنند که آیا نیرو های موجود برای حمله کافی است یا خیر؟ آیا از بیرون نباید کمکی گرفت؟ و یا از این جهت میکنند که چه اندازه وقوف و وجدان میتوانند شرایط مادی را بتاخیر اندازد تا آنکه کاملاً عقب افتاده جلوه نکنند (خنده حضار).

ممدك حزب ما نیازی شدید بکارهای فلسفی دارد.
از تغییرات سریعی که روزانه در وضع سوسیالیستی بظهور میرسد فلاسفه

ما افکار کلی استخراج نمی‌کنند و آنها را با اصول دیکتاتوریک تشریح نمی‌نمایند و این امر موجب تاخیر و دیرکرد حصول و مشکل‌شدن ظهور شرایط توسعه بعدی علوم فلسفی ما خواهد گشت .

وضع بنحوی است که توسعه افکار فلسفی سهم مستقل و عظیمی را در کنار فیلسوفان حرفه‌ای ما دارند و این وضعیت هیچ قابل‌قبول نیست .
(چون نباید تباین و انفکاک وجدائی بین این دو زمینه فعالیت موجود باشد)
عقب‌ماندگی ما در جنبه فلسفی هیچ علت عینی و مادی ندارد و عوامل مادی در شرایط ما از هر موقتی مناسب‌تر است و حوادث و اموری که در انتظار یک تحلیل و تعمیم علمی است نامتناهی هستند و دلایل این عقب‌افتادگی‌ها در امور ذهنی باید جستجو کرده همین علت است که کمیته مرکزی در حین تجزیه و تحلیل نواحی مختلف جنبه فلسفی از آن پرده برگرفت و چنانکه آگاه هستید بسیاری از تصمیمات اصولی کمیته مرکزی مبتنی بود با اعتراض و ایراد کلی بر توجه قزون از اندازه به‌بارت برداریهای توغالی و ظاهر سازی‌های بی‌مورد در ادب و سایر انواع هنر و فاقد بودن جنبه سیاسی و خودداری از انتصاب موضوعات بحث از میان مسائل روزانه عصر نو و بیرون نیامدن از همان موضوعات عصر کهن و تحسین بیگانگان بود جانبداری و مبارزه که در نهاد بلشویسم نهفته است.

میدانیم که توده‌های انبوهی از مجاهدین جنبه ایده‌ولوژی ما از این تصمیم نتایج لازم جهت کارهای خود گرفته و در این زمینه پیشرفت‌های کلی نموده‌اند، با وصف این فیلسوفان ما از این جهت نسبت بسایر کارکنان جنبه ایده‌ولوژیک عقب‌افتاده‌اند و مشهود است که این فیلسوفان فقدان اصول تفکر مارکسیستی در کارهای فلسفی خود و تعمیری را که نسبت بسایر کنونی‌روا میدارند و به‌بندگی و سرافکنندگی در مقابل فلسفه بورژوازی توجه نمی‌کنند. آنها چنین می‌پندارند که انعطاف و تغییر سمتی که در جهت ایده‌ولوژی پدید آمده است شامل آنان نمیشود ولی اکنون پس از این گریز از میدان نبرد برگشتن بسوی دشمن ضروری است .

اگر چنین بپنداریم که جنبه فلسفی در نخستین رده کارهای ایده‌ولوژی جای ندارد لاقلاً سهم بزرگی از مسئولیت‌های همان جنبه فلسفی خواه ناخواه متوجه رفیق الکساندروف می‌گردد. متأسفانه ایشان آن ژرف‌بینی و مهارت استادانه را در نقد فلسفی جهت یافتن نواقص کار خودشان فاقدند. بجای اینکه آزمایش و دانش عمده زیادی از فیلسوفان را به پشتیبانی خود طلبید ارج و بهائیتی بیش از آنچه که داراست به نیروی شخصی خود مینهد. گذشته از این در کار خود بیکیاره متکی به حدود نیروی محض کوچکی از شقیقتگان و مداحان استعداد و فضائل خویشتن گشته است (صدای تحسین حضار بسیار صریح است و کف‌زدن‌های ممتد).

فعالیت فلسفی بنحوی منحصراً در دست عمده قلیلی از فیلسوفان مانده و عمده کثیری از فیلسوفان خاصه اهالی شهرستان‌ها کنسار زده شده‌اند و از جریان کار

بدور مانده اند و از همین رهگذر است که روابط عازی میان فیلسوفان از یکدیگر منقطع گشته است. روشن است که اندازه کارهایی از قبیل کارهایی که تهیه و جمع آوری یک دستور فلسفی مرتبت است از حوصله من بیرون است و رفیق الکساندرف را از همان بدو شروع باین کار نیاز بقرا خواندن عده کثیری از مصنفین و متخصصین ماتریالیسم دیالکتیک و دیالکتیک تاریخی و مورخین و طبیعی دانها و اقتصادپویان بوده. رفیق الکساندرف با تخاصی از ابتکاء بیک محفل وسیعی از افراد ذی صلاحیت در این فن از طریق صواب دور ماند اکنون این اشتباه باید مرتفع شود.

بیشک معارف فلسفی ما حاصل فکر دسته جمعی فیلسوفان شوروی است. طریقه ای که بموجب آن باید از عده زیادی مصنف و اهل فن در تدوین یک اثر علمی دعوت بعمل آید، در مورد تهیه و انشاء یک دستور اقتصاد سیاسی که بزودی تهیه خواهد شد بکار برده شده. جهت گردآوری این اثر نه تنها محافل وسیعی از اقتصادپویان فرا خوانده شده اند بلکه از جمع کثیری فیلسوفان و مورخین نیز دعوت بعمل آمده است این روش کار گویا مطمئن تر بنظر میرسد.

از این روش اندیشه دیگری نیز بغضار میرسد و آن عبارتست از اینکه برای حل مسائل بزرگی که دارای اهمیت علمی از نظر عمومی هستند کلیه نیروهای قریب متمدد مجاهدین ایده تولوژی را بنحوی که امروز بصورت ناراسا و ناقص باهم ارتباط دارند بدون چنجال بطوره تشکل و هم آهنگ منتج با حداکثر اطمینان بموفقیت تجهیز نمائیم و تاثیرات متقابل را بین فعالیت های مجاهدین رشته های گوناگون ایده تولوژی بهمین نحو حفظ نمائیم.

اکنون به بنیمن ریشه های لغزشهای ذهنی این عده از رهبران جنبه در کجا است؟ چرا اکنون در بخشهای ما نمایندگان تسلهای کهن توانسته اند بعدهای از جوانان سرزنش کنند که چرا قبل از رسیدن بسن کهولت آن اندازه بیر و شکسته و ناتوان شده اند که روش مخصوصه جوئی و طبع مبارز خود را از دست بدهند و بهمه این پرسشها جز یک پاسخ نمیتوان داد. تمام این نواقص ناشی است از عدم اطلاع کامل بمواخذ و مبانی اصول مارکسیزم لنینیزم و باقی بودن طرز تفکر بورژوازی و نیز این واقعت نتیجه میشود که بسیاری از طلاب و جستجوکنندگان در این آثار فلسفی هنوز نمی فهمند و یا تاکنون نفهمیده اند که اصول مارکسیزم لنینیزم یک نظریه خلاق و زنده است که بدون انقطاع بسط و توسعه یافته و همواره از آزمایشها و سازمان سوسیالیستی و پیروزیهای دانشهای طبیعی نوین در حال غنی شدن است.

عدم توجه بقدر و منزلت این منظره انقلابی و زنده نظریه انقلابی ما جز بتنزل فلسفه از مقام و نقش خود نخواهد رسید.

بر اثر فقدان مخصوصه جوئی و طبع مبارز است که می باید علت بیم و هراس را که بعضی از فیلسوفان ما در بکار بردن نیروی عقلی خودشان بر روی موضوعات کنونی جهت حل مسائل و مشکلاتیکه عمل روزانه برای ما پیش می آورد و فلسفه

می باید بآنها پاسخ دهد، میباشد اکنون موقع آن رسیده است که باجسارت نظریه اجتماع شوروی، نظریه دولت شوروی، نظریه علوم طبیعی معاصر و اخلاق و جمال شناسی را بجلو برانیم، این عمل را باید بدون ترس و وا همه که مغایر باطبع بلشویزم است انجام دهیم و پذیرفتن يك لحظه سکون در توسعه این نظریه معادل است با خشک شدن چشمه های زاینده این فلسفه، حذف کردن گرانبها ترین جنبه آن که همانا توسعه و تغییر و قابلیت انعطاف و انطباق آن با پیشرفتهاى علوم عصرى است و نتیجه اش آن میباشد که این فلسفه را بیک اصل ثابت مرده و خشک مبدل سازیم مسئله انتقاد بلشویکی و انتقاد از خود برای فیلسوفان ما نه تنها يك مسئله عملی است بلکه متضمن يك موضوع عمیق نظری نیز میباشد.

اگر معنوی درونی حرکت و توسعه آنچنانکه دیالکتیک تعلیم میدهد عبارت است از جنگ میان ضدین و یا نبرد میان کهنه و نو و میان آنچه که میبرد و آنچه که در حال پیدایش و رویش است و یا آنچه که اکتون حیات خود را از دست داده است و آنچه که رو به نو و شادابی است. میباشد فلسفه شوروی ما می باید نشان دهد که چگونه این قانون دیالکتیکی در شرایط اجتماع سوسیالیستی اثر نموده و طریق اعمال هنرمندانه و مبتکرانه آن چیست؛ ما میدانیم در اجتماعی که بطریقات تقسیم شده اند این قانون بنحو مغایر يك جامعه سوسیالیستی واقع میشود و این امر وسیع ترین میدانی است برای تنبها و تحقیقات علمی و هیچگاه از طرف فیلسوفان ما در آن زمینه کار نشده است، ممدك مدت بسیار مدیدی است که حزب ما این روش اکتشاف و رفع تناقضات جامعه را در خدمت اجتماع سوسیالیستی گذارده؛ این تناقضات در جامعه کنونی ما نیز وجود دارد ولی فیلسوفان از روی اهمال نمیخواهند از آن سخن گفته باشند این شکل خاص تنازع بین کهنه و نو و میان آنچه که در شرف مرك و نیستی است با آنچه که زاینده میشود در جامعه ما انتقاد و انتقاد از خویشتن نام دارد.

در اجتماع شوروی ما که تمامی اختلافات طبقاتی در آن تسویه شده است جنگ بین کهنه و نو و نتیجه تکامل از مرحله ابتدائی و پست بسوی مراحل بالاتر دیگر بشکل کاپیتالیستی وجود ندارد ولی بصورت انتقاد و انتقاد از خود که نیروی واقعی حرکت بسوی کمال را در جامعه ما تشکیل داده و اسلحه بسیار قوی در میان دستهای مجموعه افراد حزب ما قرار دارد. بیشك این نوعی نوین از حرکت است و شکلی جدید از توسعه و تکامل و قانون جدید دیالکتیک میباشد.

مارکس میگفت که فیلسوفان کهن کاری نکرده اند مگر بیان و توضیحی از جهان و حال آنکه اکنون همگی کارها میباید متوجه تغییر جهان باشد، ما جهان کهنه را تغییر داده و از آن جهان نوی ساخته ایم ولی مناسفانه فیلسوفان ما این جهان نورا توصیف نمی نمایند و در تغییر شکل آن بشکل وافى شرکت نمی جویند. شنیده ایم که بعضی اهتمامات و اقدامات باصطلاح (نظری) برای توضیح عمل این تاخیر شده است، مثلا گفته اند که فیلسوفان از آنجهت در کار خود تاخیر

کرده و در توسعه سوسیالیستی اجتماع ما شرکت نکرده اند که به تفسیر و شرح متون فلسفی همت گماشته بوده اند و بر اثر آن فرصت آنرا نداشته اند و نیز بالطبع نمی توانسته اند که در بررسی ها و مطالعات اختصاصی وارد شوند.

این توصیف لیکن خوشی دارد لیکن قانع کننده نیست. البته کارهای خلاقه فیلسوفان می باید در ردیف اول قرار گیرد ولی منظور از آن این نیست که کارهای مربوط به شرح متون فلسفی و ترویج و انتشار آنها را میان عامه خلق بیکیاره کنار بگذاریم زیرا ملت ما باین کار نیز نیازمند است. اکنون باید در جبران فرصت ازدست رفته سخت کوشید در انتظار کوشش آینده نباید نشست. پیروزی درخشان سوسیالیزم در جنگ کبیر میهنی خود پیروزی مارکسیزم بوده است و چون استخوانی درشت در گروی امپریالیزم گیر کرده است مرکز جنگ با مارکسیزم امروزه با آمریکا و انگلستان انتقال پیدا کرده از نو دیده میشود که دست بسلاح های کهنه جامعه بورژوازی برده اند این اسلحه های دمکراسی! بیب اتمی و دلار و سلاحهای کهنه و از کارانداه مخالفت با توسعه دانش و روحانی نائی و نظریه مطرود نژادی و غرورهای افسار گسیخته ملی و افکار خام ایده آلیستی و مطبوعات زرخریده و هنر منحط بورژوازی تشکیل میشود، ولی باطننامه این عوامل را نیروئی نیست. در زیر بیرق جنگ بر علیه مارکسیزم کلیه نیروهای ذخیره خود را که با اصطلاح نیرومندتر از عوامل فوق میباشد نیز تجهیز میکنند بطوریکه بسیاری از راهزنان و جاسوسان و اغواگران و جنایتکاران حقوق عمومی این ارتش مفتضح را تشکیل میدهند. مثلا یک مثال تازه ای را ذکر میکنیم: همچنانکه چند روز پیش ایزوستیا نقل نمود مجله (قرون معاصر) که اگر بیستاسیالیست مشهور (سارتر) آنرا اداره می نماید از یک کشف جدیدی که عبارت است از کتساب نویسنده ای بنام (ژونه) تمجید بسیار مینماید. این کتاب که عبارتست از یادداشت های روزانه یک دزد با این کلمات شروع می شود:

خیانت و تزویر و دزدی و برقرار ساختن روابط جنسی با مردان اصولی است که من دزدنگی خود برگزیده ام و یک رابطه اساسی میان طبع خیانت پیشه من و مشاغل دزدی و صدور اعمال عاشقانه ام موجود است. « مصنف بطور آشکاری شغل و حرفه خود را می شناسد. نایب نامه های این آقای ژان ژنه رونق بسزائی در صحنه های پاریس دارد. و آذنی ژان ژنه آنها با آمریکا دعوت شد. و این آخرین و بلندترین کلام فلسفه بورژوازی است.

ولی تجربه پیروزی ما بر علیه فاشیسم ثابت کرده است که فلسفه ایده آلیستی ملت هارا به چه بن بست عجیبی سوق داده است.

امروزه همین فلسفه مخصوصا شکل پوزار کننده و عمیقی همگی پستی و بیروقی و انحطاط بورژوازی را منعکس میسازد. غاصبین و جنایت کاران حقوق عمومی از جهت فلسفی نیز روی به قوط و از هم گسیختگی دارند. ولی متذکر این نیروها اکنون هم زنده اند و میتوانند وجدان توده های مردم را آلوده سازند. عام بورژوازی معاصر از برای عملیات مذبحخانه روحانی نمایان و تمصبات خشک

دینی ادا و مستنداتی می‌تراشند که باید برده يكك آنها را درید. مثلا اگر در علم هیئت و نجوم انگلستان دقت نمائیم می‌بینیم که نظریه ادنیکنن راجع به (ضرب های فیزیکی جهان) ما را مستقیما بدست بیانات اسرارآمیز فیثاغورت راجع باعداد می‌کشاند و با فرمولهای ریاضی از (ثابت های اساسی Constant's essentiels) بهد مر موز ۶۶۶ می‌رساند. و الخ . . .

بسیاری از بیزان اینشن بدون فهم مشی در انکتیکی شناسایی های بشری و بدون استنباط روابط حقیقت مطلق و حقیقت نسبی خواسته اند از بکار بردن و تمهیم بیجا و غیر وارد قوانین حرکت مستنبط از معوطه محدودی از جهان بهمگی جهان نامحدود. محدودیت جهان را نتیجه بگیرند. و روی همین زمینه منجمی بنام میلن Milne با اصطلاحی مناسبه کرده است که جهان ذر دو میلیار سال پیش خلق شده است

در مورد این فیلسوفان از قول هموطن متهور ایشان یعنی پلکن باید گفت (از روی نارسائی دائره ادراك خود بطبیعت ناسازمیکویند).

بهین نحو (از گریز گاههای فلسفه کانت فیلسوفان آتمیست معاصر (آزادی اراده) الکترون را میخوانند نتیجه بگیرند و از آنها میخوانند باین جا برسند که ساده چیزی نیست مگر مجموعه از امواج و سایر لاطانات و سخنان شیطنت آمیز دیگر.

در این جا يك فرصه وصیمی برای فیلسوفان موجود است که باید نتایج علوم طبیعی معاصر را تمهیل نموده و تمهیم دهند و این دستور انگلس را در مدنظر قرار دهند که بموجب آن مائریالیسم باید با ظهور هر کشف جدیدی که موجب تحولی در علوم طبیعی می‌گردد رنگ نوینی بشود گیرد؛ (انگلس از کتاب لودویک فویرباخ از جلد چهاردهم ص ۶۷ آثار کارل مارکس و فریدریک انگلس)

که غیر از ما که در کشور مارکسیسم فاتح سکنی داریم و غیر از فیلسوفان ما باید در راس مبارزه باطرز تفکر پست و فاسد بورژوازی قرار گیرد؛ که غیر از ما میباید ضربات مهلکی بر پیکر بلید بورژوازی وارد سازد؛ در روی خاکسترهای جنگ با دولتهایی از نوع دمکراسی نوین بیرون رسته اند و نهضت های آزادیخواهانه ملل و مستعمرات روز بروز بیشتر کسب رونق میکند و سوسیالیسم مسئله روزانه کشورها گشته.

که غیر از ما یعنی کشور سوسیالیسم فاتح و که غیر از فیلسوفان ما باید يكك برادران خود در کشورهای دیگر بشتابد و صحنه نبرد ایشان را به نور علمی روشن کند؟

بفیر از يك فیلسوف پمیده کیست که آنانرا روشن ساخته و بسلاح طرز تفکر مارکسیستی مسلح نماید؟ در کشور ما توسعه و شکفتگی خاصی از اقتصاد و فرهنگ سوسیالیستی پا گرفته و در حمله با آثار و بقایای رژیم سرمایه داری در

وجدان طبقات عموم مردم بایکدیگر همکاری می کنند
 بجز بهمه يك فیلسوف دیگر بهمه کیست که در راس مجاهدین جبهه
 ایدئولوژیک قرار گیرد؟ و بطور وسیعی اصول مارکسیستی را در شناسایی
 و تمییم تجربیات زیادی که در ساختمان موسیالستی ناشی میشود در حل مسائل نوینی
 که در زندگی سوسیالیستی پدید می آید اعمال کند؟ در مقابل این مسائل بزرگ
 میتوان از خود پرسید آیا فیلسوفان ما قادر هستند که این وزنه های سنگین نوین
 را بردوش خود حمل کنند و یا در دبه های باروت فلسفی ما باروت وجود دارد؟
 آیا به نیروهای ما قصور و رخوتی راه نیافته؟ آیا کادرهای علمی ما توانایی
 آنها دارند که باتکاء نیروهای خاصه خودشان بر نقاط ضعف تکامل و توسعه خود
 فائق آمده و کارهای خود را بر روی نی های جدید بنا گذارند؟ در مورد این
 مسئله اکنون باسخی نمیتوان داد، ولی بحث فلسفی این نتیجه را داده است که
 این نیروها موجودند و اهمیت فوق العاده دارند و قادر بکشف خطاهای خود
 برای فائق آمدن بآنها نیز میباشدند. در این جا اعتماد بیشتری به نیروهای خودشان
 لازم دارند. و آنها را غالباً با طرح و حل مسائل پر هیجان روز در معرض مبارزه
 شدیدی باید قرار داد، و از آنها باین وسیله امتحانی بعمل آورد. و روش کند
 و بطبی (آدم) اساطیری را باید دور ریخته و مانند مارکس و انگلس ولتین و استالین
 وارد صحنه عمل و فعالیت گردید (کفزدن حضار)،

رفقا میدانید که انگلس در عصر خود چه اندازه خوشوقت بود که از
 يك رساله مارکسیستی دوهزار الی سه هزار نسخه طبع گردیده و این امر را يك
 سانحه سیاستی میدانست از همین حادثه جزئی که در عصر ما فاقد معنی است انگلس
 نتیجه میگرفت که فلسفه مارکسیسم ریشه های با برجائی در ژرفای قلوب توده های
 عظیم کارگر دوانیده. اگر مارکس و انگلس نفوذ مارکسیسم را در قلوب طبقات
 ملت ما می دیدند چه می گفتند؟ زیرا اکنون آثار فلسفی در کشور ما در حدود
 ده ها هزار نسخه منتشر می گردند. و این خود نمونه بزرگی است.

در پیروزی مارکسیسم و این خود شاهد زنده ایست که نظریه عالی
 مارکس و انگلس ولتین و استالین در میان ما نظریه تمام ملت گشته است روی
 این مبانی و اصول بی نظیر است که باید فلسفه ما رشد نموده و توسعه یابد بنابراین
 کاری کنید که شایسته این عصر باشد یعنی عصر لتین و استالین و عصر ملت ما عصر
 ملت پیروزمندما.

(طوفان کفزدن ممتد.)



بشارت به مسافرین محترم بخصوص به مسافرین تبریز

شرکت میهن تور از هر حیث راحتی مسافرین خود را با اتوکارهای
آخرین سیستم لوکس و مبله فراهم نمود

همه روزه	همه روزه	رشت
همه روزه	همه روزه	اصفهان
همه روزه	همه روزه	تبریز
پنجشنبه	سه شنبه	یکشنبه
»	»	»
		مشهد

همدان و اردبیل بزودی سرویس مبله مفتوح خواهد شد
برای اطلاعات بیشتری به شرکت میهن تور خیابان فردوسی کاشی
۸۰-۷۸ تلفن ۷۱۲۹ مراجعه نموده در ولایات به شعبات میهن تور.
ما راحتی شما را در مسافرت تضمین مینمائیم

نامه ماهانه

رزم

نشریه سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران
نیمه هر ماه منتشر میشود

بها: ۱۵ ریال

اصول و مبانی اخلاقی

در نزد يك حزب پیشرو

احسان طبری

از عبارات تعلیمات کل سازمان جوانان توده ایران - ج ۱
بها ۳ ریال

نمایندگان مجله ماهانه مردم در
شهرستانها متوجه باشند که بدون
ارسال فوری حساب آنها این
مجله نمیتواند بازتشار خود را ادامه
دهد.



فازگستران
221, 215, Brompton Rd.
LONDON S.W.3 01-370 5337
£0.60

انتشارات آبان



مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب قیمت ۶۰ ریال

